

فرهنگی  
هنری - پژوهشی

# تپه‌ها

۸۰۹

بهمن و اسفند ۷۱

سال اول - شماره هشتم و نهم (بهمن و اسفند ۱۳۷۱) - ۴۴ صفحه - ۴۰۰ ریال



ابراهیم فخرایی

پیشواز از نوروز در گیلان

رابر چره - پیره بَبو - نوروز خوانی

خروج مختار از پیر سرا

مورغانه جنگ (یک بازی نوروزی)

آخرین سفر (بمناسبت سالگرد زنده یاد ابراهیم

فخرایی مورخ و نویسنده کتاب سردار جنگل)

گیلان از نظر ظهیرالدوله

پیرامون مرکز پژوهشی گیلان شناسی

نگاهی به اشعار علی اکبر مرادیان

نامداران مازندران (اسکندر جلایوی)

گفت و شنود با خانم شوکت روستا

(از اعضاء جمعیت پیک سعادت نسوان)

رودسر، شهر چار چراغها

مرکز میخوامی برو گیلان (ریشه یابی یک ضرب

المثل)

سخنی چند پیرامون تمدن مارلیک

پرندگان دریاور مردم شمال ایران (چرخ ریسک)

نامواژه‌های جغرافیایی گیلان

مطالعات مربوط به شمال ایران در مطبوعات کشور

و...

## بخش گیلکی

باتک لغات گیلکی

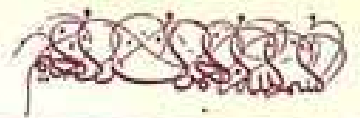
تازه قانون (برشی از انجیل به زبان گیلکی)

تقلستان (زرگر و زاهد)

ترانه های شمال ایران (پاچه لیلی)

داستان گیلکی (سقلی)

اشعار گیلکی



۲۲ بهمن سالگرد پیروزی انقلاب  
اسلامی ایران گرامی باد

۸ و ۹

## کیدهوا

ماهانده فرهنگی - هنری  
و پژوهشی (گیلان‌شناسی)  
صاحب امتیاز و مدیر مسئول  
محمدعلی پوراحمد چکنجی

نشانی پستی  
(برای ارسال نامه و مرسولات)  
رشت: صندوق پستی ۲۱۷۲-۲۱۶۳۵ گیلدوا

نشانی دفتر  
(برای مراجعات مستقیم)  
رشت: خیابان انقلاب - ساختمان گهر - داخل  
پاساز - طبقه دوم



حروفچینی: گوهری

بیتوگرافی: طیف

چاپ جاوید - تلفن ۲۲۵۷۹

(رشت - میدان گلزار)



مکس پشت جلد:

رودسر - اواخر دوره رضاخان

کیدهوا در حلق و اصلاح و تلخیص مطالب  
وارد آزاد است.  
چاپ هر مطلب به معنای تأیید آن نیست.  
مطالب رسیده بازگردانده نمی‌شود.  
استفاده فرهنگی از مطالب به شرط ذکر  
ماخذ آزاد و استفاده انتقادی از آن منوط به  
اجازه کتبی است.

## در این شماره می‌خوانید:

### مطالب فارسی:

۳	سرنوشت کیدهوا
۴	اخبار فرهنگی، هنری و ...
۶	پیشواز از نوروژ در گیلان - نوروژی خوانی
۷	پیره‌ببو (گازم سادات اشکوری)
۸	وایرچره (عبدالرحمان حسینی)
۱۰	بازیها - مورخانه جنگ (رستم برانی)
۱۱	خروج مختار از پیرسرا، روایتی دیگر از چهارشنبه‌سوری (طاهر طاهری)
۱۲	آخرین سفر (بناسبت سالگرد درگذشت زنده‌یاد ابراهیم قنبرانی)
۱۴	رودسره شهر چارچراپها (حسن سیدرئیس رودسری)
۱۶	گیلان از نظر ظهیرالدوله (فرامرز طالی)
۱۸	گفت و شنود با خانم شوکت روستا، (از پیشگامان نهضت زنان در گیلان)
۱۹	در چه ماهی از سال هستیم؟
۲۰	در لغزو آینه‌نگرش و بیش - نگاهی به اشعار علی اکبر هرادیان (محمدقاری)
۲۱	نگاهی به نمایش بانوی سپیددم (للا مرزا آلبویه)
۲۲	پرداختهای برشناسایی لیلجهای ایرانی، قسمت دوم (دکتر بهمن صدورتوری)
۲۶	نامواژه‌های جنرافیایی گیلان - از هرم (ابرج شجاع‌پور)
۲۷	نامداران مازندران - اسکندر چلاوی (حسن حسینی)
۲۷	عارفان گیلی و دیلمی (امجد ادریس گیلانی)
۲۸	واژه‌شناسی شرفشاه - خربوستان (عباس حاکمی)
۲۹	کتابهای رسیده - نشریات رسیده
۳۰	پیرامون مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی (دکتر للا مرزا رحمدل)
۳۱	گیلان‌شناسی در خارج از کشور (هنر امینی)
۳۲	نامه‌های رسیده: نوروژیل - پله‌کل
۳۳	مطالعات مربوط به شمال ایران در مطبوعات کشور
۳۳	پرندگان در باور مردم - کولتالیس (محمود پابنده لنگرودی)
۳۴	مرگ میخوامی برو گیلان (فریدون نوزاد)

### مطالب گیلکی:

۳۴	گیلکی‌های شهدی لنگرودی
۳۵	نهج ابیلانه به زبان گیلکی
۳۶	جوکول (بهراد تبریز)
۳۶	بانک لغات گیلکی - از طاهر گوراب و لومن
۳۷	تازه قانون (ترجمه برشی تر انجیل به زبان گیلکی)
۳۸	شعر گیلکی (جهانگیر سربینچور - للامحسن عطیس - ابراهیم بگه - محمد دعایی - کاکمی)
۳۹	آهنگهای محلی شمال ایران - پانچ لیلی
۴۰	تلستان - زرگر و زاهد (امیرتاله نورمدل)
۴۱	سنفلی (علی کورگایی)
۴۲	خانه تکانی سید (بک منظره قدیمی گیلکی از قرقرچی)

## سرتوک گیلهوا

در شماره هشتم ناگزیر شدیم کاغذ مجله را به بهای آزاد و تقریباً دو برابر قیمت دولتی از بازار خریداری کنیم.

بنظر می‌آید گیلهوا از دریافت سهمیه کاغذ دولتی مخروم شده باشد و این در حالی است که در ۹ ماه گذشته به شهادت صدها نامه و تلفن و گفتگوی حضوری مورد تأیید خوانندگان خود از طبقات مختلف با آرا و عقاید گوناگون قرار گرفته‌ایم. در این مدت کاری جز تبلیغ فرهنگ اصیل و ریشه دار بومی گیلان و مازندران در جامعیت کل ایران نکرده‌ایم. ما در مقابله با هجوم فرهنگی - به اعتقاد خود - از خود و شناخت خود و باور خود شروع کرده‌ایم تا بی‌سلاح نباشیم. هویت داشته باشیم.

گیلهوا که بخاطر استقلال مشی و عدم وابستگی به جایی و سازمانی یا ادارهای تنها به تک فروشی نسخ خود تکیه دارد طبیعی است نمی‌تواند بیش از این در مقابل تهیه ابتدایی‌ترین اقلام مورد نیاز مجله مثل کاغذ، فیلم و زینک به قیمت آزاد دوام آورد. از اینرو تا وقتی که از سوی خوانندگان خود حمایت مالی نشود نه فقط نمی‌تواند تیراژ خود را بالا بگیرد و به حجم آن بیفزاید بلکه ناچار است به برخی تغییرات کمی در مجله تن دهد. از جمله ناگزیر است بخاطر حفظ تعادل و ایجاد موازنه در دخل و خرج خود تیراژش را پایین آورده و از صفحات معدودش باز هم بکاهد. کاستن صفحات نشریه از طرفی با انباشت مطالب رسیده و نوبت چاپ طولانی مواجه خواهد شد که خود مشکل یا مشکلات دیگری را در پی خواهد داشت.

جز این اگر عمل کنیم باید قیمت مجله را افزایش دهیم که بهیچ وجه مورد نظر ما نیست. شاید عده‌ای این راه را امروزه روشی معمول و طبیعی بدانند ولی بخش وسیعی از خوانندگان ما را جوانان دانش آموز، دانشجو و طبقه کم درآمد شهری و روستایی تشکیل می‌دهند که تأمین همین ۴۰ یا ۵۰ تومان بهای فعلی مجله نیز برایشان دشوار است.

هم اکنون تعداد ۱۰۰۰ نسخه گیلهوا در کیوسکهای مطبوعاتی تهران عرضه می‌شود، اما چنانچه مشخصاً مجبور شویم از شماره آینده تیراژ مجله را پایین بیاوریم مطمئناً توزیع این سهمیه قطع خواهد شد و تنها به عرضه آن در سطح کتابفروشیهای تهران اکتفا و ادامه خواهیم داد. همچنین ناگزیریم از سهمیه نمایندگان ما در دیگر استانهای کشور (به استثنای مازندران) هم بکاهیم. بنابراین به آن دسته از خوانندگان خوب و وفادار خود که در تهران یا شهرستانهای دور دست سکونت دارند پیشنهاد می‌کنیم چنانچه مایل باشند از طریق اشتراک اقدام نمایند. قبول اشتراک مجله کمترین حمایتی است که از گیلهوا می‌کنید.

خوشحال می‌شویم چنانچه راه حل دیگری به خاطر نشان می‌رسد با ما در میان بگذارید.

نوروزتان مبارک

در شماره اول گیلهوا توضیح دادیم که گیلان به اقتضای موقعیت طبیعی و اقلیمی خود محل برخورد انواع و اقسام بادهاست که اغلب آنها تند و بارانزا هستند. از میان این بادهای تنها گیلهواست که چون نسیم شمال می‌وزد و موجب رویش گل و گیاه، فراوانی محصول و خوشی هوا می‌شود. اما سرتوک بادی است مخالف، تند و توفانی که موجب کولاک و تلاطم شدید آب دریا می‌گردد.

سرتوک در مسیر وزش خود اغلب، با بادهای دیگر از جمله گیلهوا برخورد می‌کند و بسته به طبیعت هر باد شکلی جدید و خاصیتی تازه می‌گیرد. از ترکیب دو باد سرتوک و گیلهوا، به اعتقاد ساحل‌نشینان بادی حاصل می‌شود که در اصطلاح آن را "سرتوک گیلهوا" گویند. این باد به اقتضای طبیعت آرام بخش گیلهوا، اندکی ملایم‌تر از سرتوک است اما از خشونت و تندی آن چیزی کم ندارد. سرتوک گیلهوا بادی گذراست و پس از مدتی دوباره به یکی از دو حالت قبلی خود - سرتوک یا گیلهوا - بر می‌گردد.

اینک به نظر می‌آید دامن گیلهوا را ما به گوشه‌ای از قبای این قله باد وحشی برخوردیده باشد:

راستش این که ما در مسیر کار خود مشکلات فراوانی داشته و داریم که فقط خود میدانیم و خود - و شاید عده‌ای از دوستان بسیار نزدیک پیرامونمان - چگونه آنها را تحمل کنیم. همینقدر شما نیز بدانید که این وجیزه آسان به دست شما نمی‌رسد و برای آن، اوقات شبانه روزی، نیروی جوانی و سلامتی خود را مایه کار گذاشته‌ایم.

ما تاکنون مشکلات خود را با خوانندگان خود در میان نگذاشته‌ایم چون نخواستیم از همین آغاز کار شما را در غم خود شریک کنیم بلکه خواستیم در شادیتان شرکت داشته باشیم. بنابراین هر مشکلی که داشتیم سعی کردیم - بهر نحو که شده، ولو با ایجاد مشکل یا مشکلات دیگر - از پیش پای خود برداریم. اما اینک به نخستین مشکل بزرگی که برایمان پیش آمده است برخوردیم که ناچار آن را با شما در میان می‌گذاریم چرا که سرمایه ما و چشم امید ما شما خوانندگان عزیز گیلهوا هستید.

حقیقت این است که مسئله کاغذ چند سالی است از مشکلات عمده کار چاپ و نشر و مطبوعات کشور ما شده است. گاهی بطور مقطعی حل و زمانی بطور مستمر لاینحل مانده است. ما تا شماره ۵ با گرفتن سهمیه بسیار ناچیزی از کاغذ دولتی توانستیم کار خود را شروع کنیم. خوشبختانه گیلهوا با استقبال خوب گیلکان و بطور کلی مردم سرتاسر شمال ایران مواجه شده است. حتی نامهای فراوانی دال بر استقبال نسبی غیر گیلانیان از گیلهوا داریم که بسیار جای خوشحالی است.

تعداد برگشتی‌های مجله نسبت به تیراژ آن در هر شماره کم و کمتر شده است و تعداد متقاضیان نمایندگی بیش و بیشتر، تا جایی که قصد داشتیم تیراژ آن را ۱۰۰۰ نسخه دیگر افزایش دهیم و به صفحات آن همزمان با آغاز سال دوم بیفزاییم. اما در شماره ششم و هفتم با مشکل کاغذ مواجه گردیدیم و اینک





### افتتاح دوکتابخانه عمومی جدید

کتابخانه جیرنده مرکز بخش عمارلوی رودبار در زمینی به وسعت ۵۵۰ متر مربع و زیر بنای ۳۳۰ متر مربع و ۱۷۰۰ جلد کتاب روز چهارشنبه ۲۱ بهمن باحضور دبیر کل هیات امنای کتابخانه‌های عمومی کشور و تنی چند از مقامات فرهنگی استان افتتاح شد. جیرنده مرکز بلوک فاراب از بخش عمارلو است که در زلزله خرداد ۶۹ گیلان به کلی درهم کوبیده شد و از میان رفت و اینک شهرک جدیدی با ساختمان‌های اداری کوچک اما مناسب و مقاوم در قسمت شمالی شهرک قبلی شکل می‌گیرد که کتابخانه یک نمونه آن است.

همچنین صبح روز ۱۳ بهمن کتابخانه عمومی «جمعه بازار» مرکز بخش تولم صومعه سرا، با حضور مقامات محلی شهرستان افتتاح گردید. ساختمان کتابخانه استیجاری و تعداد کتب آن ۱۳۰۰ جلد عنوان شده است.

تأسیس کتابخانه‌های عمومی در مراکز بخش‌ها و دهستانهای گیلان از اقدامات مفید فرهنگی است که اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان با کمک مردم در صدر برنامه‌های خود قرار داده است.



### سمینار فرهنگ و ادبیات گیلکی

اولین سمینار فرهنگ و ادبیات گیلکی از سوی مرکز پژوهشی گیلانشناسی دانشکده علوم انسانی دانشگاه گیلان در نیمه اول اردیبهشت ماه ۱۳۷۲ در محل تالار دکتر معین دانشکده علوم انسانی دانشگاه برگزار می‌شود. محورهای پژوهشی سمینار عبارتند از:

- ۱- پژوهشی در باب قصه‌های فولکلور
  - ۲- پژوهشی در اشعار فولکلور
  - ۳- تحقیق در ضرب‌المثل‌ها و باورهای ریشه‌دار مردمی
  - ۴- واژه‌شناسی گیلکی
  - ۵- ساختار دستوری گویشهای گیلکی
  - ۶- تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی گیلان
  - ۷- تاریخ شهرها و ولایات گیلان
  - ۸- معرفی تحقیقی اولیاء ا... و رجال مذهبی گیلان
  - ۹- معرفی تحقیقی رجال و مشاهیر علمی و فرهنگی گیلان
- آخرین مهلت ارسال مقالات تا ۱۷ فروردین ۱۳۷۲ تعیین شده است.



### زندگی و دیگر هیچ

فیلم «زندگی و دیگر هیچ» ساخته عباس کیارستمی که برداشتی از زلزله ویرانگر گیلان است بدنبال موفقیت‌های بی در پی جهانی، اخیراً در لیست فیلمهای انتخابی سال قرار گرفت. منتقدین مجله «کایه دوسینما» که یکی از معتبرترین و قدیمی‌ترین مجلات سینمایی جهان شناخته می‌شود «زندگی و دیگر هیچ» را بعنوان سومین فیلم بزرگ و مطرح جهان در سال جدید مسیحی برگزیدند. انتخاب اول اثری از کلینت ایستوود و انتخاب دوم کاری از سانایجیت رای بوده است.

### مونس گلها درگذشت

محمد حسن وطن آبادی بار با وفای گلها در ۱۴ بهمن ۷۱ گلستان خاکی را رها کرد و رهسپار گلستان جاوید بهشت شد. زنده یاد محمدحسن وطن آبادی فرزند مرحوم ا...وردی وطن آبادی هنگام مرگ ۵۷ بهار را پشت سر داشت. در اثر همیشگی با گلها دارای احساساتی پاک و لطیف و مردی مهربان و خوشخو و سرشار از انرژی بود. ردیف درختان ایستاده کاج ژنوبه در پارک شهر رشت را از او داریم که در سالهای دور در بازگشت از ژنو به مردم شهر رشت بعنوان ره آورد سفر فرنگ هدیه کرده است. گل کاملیا را اول بار مرحوم وطن آبادی از هلند به گیلان آورد که بعد از گیلان به دیگر نقاط ایران رفت.

باغ ا...وردی در واحد گوراب، سرچاده فومن که میعادگاه دوستداران گل است در اثر زحمات او پای گرفت و از باغهای زیبای رشت است. بادیدن گل زیبای کاملیا در هر جای ایران یاد خاندان وطن آبادی را همیشه گرامی می‌داریم. (ذ - شبان)

### برگ درخواست اشتراک ماهنامه گیله‌وا (یک ساله)

(گیله‌وا، مجله فرهنگی، هنری و پژوهشی شمال ایران به زبانهای گیلکی و فارسی)

نام ..... نام خانوادگی .....

سن ..... شغل ..... میزان تحصیلات .....

نشانی: شهر: ..... خیابان .....

کوجه ..... شماره ..... کدپستی ..... تلفن .....

(از شماره ..... فرستاده شود)

لطفاً فرم بالا یا فتوکپی آن را پر کرده همراه فیش بانکی به مبلغ حق اشتراک مورد نظر به حساب جاری شماره ۶۰۱۶۰ بانک ملی ایران، شعبه مرکزی رشت، به نلم محمدتقی پوراحمد به نشانی گیله‌وا (رشت - صندوق پستی ۴۱۶۳۵-۴۱۷۴) ارسال نمایید.

- حق اشتراک داخل کشور ۵۰۰۰ ریال
- آمریکا و ژاپن ۲۳۰۰۰ ریال
- اروپا ۱۸۰۰۰ ریال
- استرالیا ۲۵۰۰۰ ریال
- حوزه خلیج فارس و جمهوری‌های همسایه (شوروی سابق) ۱۵۰۰۰ ریال



### از آبی تاسبز

از تاریخ ۱۲ تا ۲۲ بهمن، آثار نقاشان گیلانی: ابوالحسن محمد رضایی، علی ظاهری، جمشیدی، رحیم رحیمزاده، مرتضی منصف، سعید لوزجانی، ناصر رضایی، حسین اسدیان و حمید رضا فلاح در مجموعه فرهنگی هنری سردار جنگل رشت به نمایش گذاشته شد. عنوان نمایشگاه برگرفته از شمول کار در کلیت تابلوها بوده است: نمادی از گیلان، دریای آبی خزر و جنگل‌های سبز آن.



### مرگ یک هنرمند

بار دیگر مرگ عزیز دیگری را از ما گرفت. منوچهر جنتی هنرمند پرتوان موسیقی، ویلونست ماهر و نوازنده‌ی چیره‌دست سنتور، چهار و نیم صبح روز یازده اسفند ۷۱ در سن ۶۲ سالگی در اثر سکته قلبی درگذشت. وی متولد سال ۱۳۰۹ بود و در مدت زندگی خود آثار هنری بسیاری آفرید. زمانی که شادروان علی زیباکناری موفق شده بود آموزشگاه موسیقی فارابی را تأسیس کند، جنتی همکاری نزدیک و مستمری را با وی آغاز کرد و به تعلیم هنرجویان آموزشگاه پرداخت و پس از درگذشت مرحوم زیباکناری در ۱۱ تیر ۷۰، مدیریت آموزشگاه را نیز برعهده گرفت.

شادروان جنتی در گورستان قدیمی سلیمان داراب رشت کنار آرامگاه میرزا کوچک خان، در جوار دوستش زنده یاد زیباکناری به خاک سپرده شد.



### پزشکان مشهور گیلان

«شرح حال پزشکان مشهور گیلان» نام تحقیقی است وسیع که دکتر علی فروحی شاعر و پزشک ادیب گیلانی از مدتها پیش آغاز کرده و اینک به پایان برده است. بخشی از این تحقیق گسترده که مربوط به عهد صفویان بوده است و در آن به زندگی پزشکان گیلانی مقیم هند پرداخت شده بود طی مقاله مسبوطنی با عنوان «پزشکان گیلانی دربار سلاطین مغولی هندوستان» در جلد دوم گیلان نامه بچاپ رسید. دکتر فروحی تحقیق خود را از قدیمی‌ترین پزشکان مشهور گیلانی شروع کرده و تا دوران معاصر از جمله دکتر مجدالدین میرفخرایی (گلچین گیلانی) رسیده است.

### تابلوهای حسین طوسی در نمایشگاه تنکابن

از تاریخ ۱۲ تا ۲۲ بهمن نمایشگاهی از تابلوهای نقاش هنرمند حسین طوسی در تنکابن بر پا شد. طوسی در سال ۱۳۳۱ در تنکابن زاده شد. دارای تحصیلات دانشگاهی از دانشکده هنرهای دراماتیک در رشته دکور و صحنه آرایی است و تاکنون چند کار تئاتر و اجرای عروسکی داشته. او دانشکده هنرهای تزئینی، رشته نقاشی را نیز دیده است. طرح و اجرای مجسمه مشت های میدان مرکزی شهر تنکابن از اوست. طوسی به پیروی از سبک اکسپرسیونیسم ۲۲ تابلو

از مجموعه کارهای خود را شامل رنگ روغن، پرتره و مناظری از طبیعت لایزال جنگلهای مصفا دو هزار و سه هزار تنکابن و شالیزارهای شمال به نمایش گذاشت.

چندین تابلوی خط و نقاشی دیگر از هنرمندان منطقه نیز در این نمایشگاه به نمایش گذاشته شد از جمله کارهای تذهیبی تهماسب ذوقی، سیاه مشتهای تقی ذوقی، شکسته مدنی و نصیری، تابلوهای آب رنگ میرصادقی از رامرو ... که با استقبال پر شور هنر دوستان منطقه مواجه شد. (پ. مشهدی)



### کشتی میرزا کوچک خان

اولین خط کشتیرانی مسافربری دریای خزر با پهلو گرفتن کشتی میرزا کوچک خان در اسکله بندر انزلی افتتاح شد. این کشتی که ۷۲ متر طول، ۱۲/۵ متر عرض، ۳/۸ متر آبخور و سرعتی معادل ۱۶ مایل در ساعت دارد از کشور ژاپن خریداری شده و ظرفیت ۴۰۰ مسافر را دارد از این پس بین بنادر انزلی در گیلان و باکو در جمهوری آذربایجان رفت و آمد خواهد کرد.

تردد دریایی در دریای خزر با فروپاشی اتحاد

جماهیر شوروی و تولد چهار جمهوری نویناد گسترش چشمگیری یافته است. حسین پیرسان فومنی سخنگوی کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران در مصاحبه‌ای اظهار داشته است ایران در صدد ایجاد یک شرکت کشتیرانی بزرگ در دریای خزر با شرکت کشورهای عضو «اگو» است و با توجه به عدم دسترسی کشورهای آسیای میانه به بنادر و دریای آزاد، تمامی کالاهای خریداری شده این کشورها از خاک و بنادر شمالی ایران ترانزیت خواهد شد که این امر بدون شک در اقتصاد منطقه تأثیرات عمیق برجای خواهد گذاشت.

# پیشواز از نوروز در گیلان

## دوستان خوب ما در سرتاسر شمال

هر گونه روایت دیگری از این نوروزی‌ها در محل سکونت و زادگاهتان رایج است که در جایی نوشته نشده برایمان ارسال دارید تا به نام شما درج کنیم.

تالشی

### نبروزه خونی (۱)

کنه سال بر شه، تازه سال بسازم  
بهار اومه، بهار اومه، ...  
.....  
(۵)

ایمامه هشتمه، شاه خراسون  
چه نومینه اسه، دشبنده هراسون  
ایمامه نهمی ا بنده یمه از  
چه غلامی کرده ا زندیمه از  
بهار اومه، بهار اومه، ...  
.....

(۶)

ایمامه دهم هم، ورد زبونه  
اسه چه پیر، یاکو، روکه جوونه  
ایمامه یازدهم، آقای قنبر  
مسجده پانوشه ا تاج و منبر  
بهار اومه، بهار اومه، ...  
.....

(۷)

ایمامه آخرم صاحب زمونه  
چه نومی برده ا دنیا روشونه  
الهی کو، به حق نوم قرآن  
هر چی در دو بلایه، دور بگردان  
الهی صاحب که، ته بد موینی  
خردنون عروسی تک تک بوینی  
ته صد سال خوبو خشی، یابنشی  
غمو غصه هنته، یک جا بکشی  
بهار اومه بهار اومه، خشومه  
علی ذوالفقار اومه، خشومه  
علی ذوالفقار، حیدر که رار  
تازه سالی نه ا صد بار خشومه

جمشید شمسی پور دختاونی،  
(خشکنودهان فومن)

بهار اومه، بهار اومه، خشومه  
ایله ریجون اشته که بن نشومه  
از بسمیلانه وام ایله کلامی  
که صاحب ته بفس چمه سلامی  
سلام از مه، سلامت از خداوند  
بو بو پشتو پناهو، شمه در بند  
خونوم اوله ایمامی، علی ته  
شهه کشور، امیرالمومینه  
بهار اومه، بهار اومه، خشومه  
علی ذوالفقار اومه، خشومه  
علی ذوالفقار، حیدر که رار  
تازه سالی نه ا صد بار خشومه  
(۲)

ایمامه دومی حسن دخونون  
دوسن چه نومینه عدو پیمون  
ایمامه سومی قبر، کربلایه  
حسینم کشته راه خدایه  
بهار اومه، بهار اومه ...  
.....

(۳)

ایمامه چارم هم زین العباده  
گل گلدسته باغ، مراده  
ایمامه پنجمه، حضرت باقر  
شفاعت ده مردومه، روز آخر  
بهار اومه، بهار اومه، ...  
.....

(۴)

ایمامه صادقی هم، شیشمی وان  
ملایک چه سری خونده شه قرآن  
ایمامه هفتمه موسی بن کاظم



## نوروزی خوانی

نوروزی خوانی از ترانه‌های شادمانه است سالها پیش در آستانه فرارسیدن نوروز باستانی نوروزی خوانها بصورت یک نفره (تک خوان) و دونفره (همخوان) لباسهای رنگارنگ و تازه پوشیده و به در خانه‌ها می‌رفتند و سرودهای گوناگونی مبنی بر آمدن سال نو و استقبال از آن می‌خواندند و شادباشهایی از قبیل پول، شیرینی، گردو و کلوچه می‌گرفتند. این سرود نوروزی که دو بند آن آورده می‌شود از اطراف لاهیجان گرد آوری شده است:

### نوروز خانی

ای سبزه به او سبزه  
پروانه گونه غمزه  
بولبول خونه آوازه  
تی دیل دکنه لوزه  
نوروز ته مبارک بی بی  
تی عید ته مبارک بی بی  
سال نو مبارک  
\* \* \*  
ای خونه به او خونه  
مشدی ملک دونه  
مورغونه چهل دونه  
ای بخشه بوزرگونه  
تو روز ته مبارک بی بی  
تی عید ته مبارک بی بی  
سال نو مبارک

محب الله پرجمی

# پیششوار از نوروز در گیلان

استنباط می‌شود که می‌خواهد آسیبی به عروس برساند اما «پیره‌بُبو» او را از این کار منع می‌کند و نیز جوان محافظ هر چند گاه یکبار با چوبدستی او را تهدید می‌کند... این گروه غروب دمان، به هنگامی که هوا تاریک می‌شود، جلو خانه می‌آیند و دسته‌جمعی شعر ضربی و آهنگین «عاروس‌گلی» را می‌خوانند و «برنج»، «تخم‌مرغ»، «گندم»، «عدس» و گاهی پول از خانه‌ها دریافت می‌کنند.

متن شعری که در اشکورتکابن خوانده می‌شود چنین است:

ăruse goley berdim	عاروسه گلی بردیم
june deley berdim	چونه دلی بردیم
hammâm bazay berdim	حمام بزای بردیم
tare tâzay berdim	تره تازه‌ی بردیم
miški nozâm berdim	میشکی نظام بردیم

عروسی گل آوردیم جان دل آوردیم  
حمام زده آوردیم تر و تازه آوردیم  
شلوار مشکلی آوردیم

çi râye dur berdim	چی رای دور بردیم
çi zarfe zur berdim	چی ضرفه زور بردیم
terere xâ nerdim	تره ره خا نردیم
ti pesare berdim	تی پسره بردیم

از راه دور آوردیم باضرب‌وزور آوردیم  
برای تو که نیاوردیم برای پسر ت آوردیم

یک نفر خطاب به «پیره‌بُبو» می‌گوید:

âhây pire bobu	آهای پیره‌بُبو
mi kârey vey çi bobu	می‌کاره‌ی وی چی بُبو
xeli boxonem ruzobu	خلی بوخونم روزوبو

آهای پیره‌بُبو کارمن چه باید بشود خیلی بخوانم روز می‌شود

و دیگری خطاب به «غول» چنین می‌خواند:

hây qule beynin qule	های غوله، بینین، غوله
vi kamer bejir tule	وی کمر بچیر توله
hey qulak-e širâzi	هی غولک شیرازی
bâ ârus naken bâzi	باعاروس نکن بازی

های، غول را بین، غول را که از کمر به پائین گل آلود است

ای غولک شیرازی با عروس نکن بازی

با نوجه به نکاتی که در این شعر عنوان می‌شود، می‌توان نتیجه گرفت که عروس که زیبا و آراسته نیز معنی می‌دهد، طراوت و آراستگی بهار را هم به یاد می‌آورد: هم به سبب «تری» و تازگی» و هم به سبب آغاز یک زندگی که یادآور بهار یعنی آغاز سال است. این که در شعر ترانه قید می‌شود از چه راه دور و با چه مشکلاتی عروس را آورده‌ایم، می‌تواند به سالی که آدم با مشکلات گوناگون سپری کرده، با طبیعت درگیر شده و نتوانسته است زمستانی سخت را پشت سر نهد نیز مربوط شود.

پیر آدمی سرد و گرم روزگار چشیده و آزموده و مجرب و داناست. با او باید مشورت کرد و از او راه چاره مشکلات را پرسید. نصایحش را باید به گوش جان شنید و از تجربه‌هایش سود جست. پیر شدن تنها به معنای پا به سن نهادن نیست. وقتی که در قیبال خدمتی برای جوانی دعا می‌کنند که پیر بشوی، نه به معنای آن است که پا به سن بگذاری بلکه به یک معنا می‌توان این دعا را چنین تعبیر کرد که مجرب و دانا شوی. در این ترانه هم «پیره‌بُبو» مجرب و داناست و کسی که در حل مشکلات می‌کوشد هم از این رو از او می‌پرسند «کار من چه باید بشود؟» یعنی که این پیر است که باید راه و چاره را به آدمی نشان دهد.

غول که معمولاً شبیه انسان اما با جته‌ای بزرگتر و توانایی بیشتر تصویر می‌شود، موجودی است افسانه‌ای و مظهر بدسیرتی و نادانی، از او اعمالی سر می‌زند که با رفتار انسانی مغایر است. به نظر می‌رسد که در این ترانه غول مظهر سختی و مشکلات نیز می‌تواند باشد به همین دلیل او را ریشخند و از آمدن بهار شادی می‌کنند. از طرفی سیاهی چهره غول آیا نمی‌تواند معنای دیگر این ضرب‌المثل مشهور باشد که «زمستان رفت و روسیاهی برای ذغال ماند؟».

۱- نگاه کنید به: پاینده، محمود: آئینها و باورداشتهای گیل و دیلم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵، ص ۱۲۰، ۱۲۱ و ۱۲۲. انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم: جشنها و آداب و معتقدات زمستان، جلد اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲، صص ۱۱۱-۱۲۲ و ۱۳۵-۱۳۲.

## پیره بُبو

کازم سادات اشکوری

پیره‌بُبو  
(Pire bobu)

از مراسمی که در سراسر ایران، هر منطقه به نوعی، برگزار می‌شود پیشواز یا استقبال از نوروز است. بیکهایی که مزده آمدن بهار و فرارسیدن نوروز را می‌دهند در اواخر اسفند از راه می‌رسند. ورود بیکها به شهر و روستا شادی بخش و نشاط‌آور است. فراگیر شدن وسائل ارتباط جمعی و رویکرد جامعه به تکنولوژی و تقلید، به تدریج بیکهای نوروزی را در حاشیه قرار می‌دهد، هم از این رو اکنون، جز در مناطق دور دست، به تدرت می‌توان حرکات شاد «حاجی فیروز» را به تماشا نشست و یا ترانه روحبخش «نوروز و نوسال» را، که از ورزش باد بهار و بازآمدن نوروز خیر می‌دهد، شنید.

از مراسم قبل از نوروز در اشکور بالا (اشکورتکابن) «پیره‌بُبو» ست که «عاروس گلی» نیز می‌نامند و معمولاً یک هفته یا ده روز مانده به نوروز اجرا می‌شود. این رسم در گیلان و مازندران، به ویژه در مناطق کوهستانی، با تفاوتی در نقش آفرینان و شعر ترانه رواج دارد.<sup>۱</sup>

شخصیتهای این رسم نمایش گونه در اشکور از چهار نفر تشکیل می‌شود:

- ۱- عروس
- ۲- پیره‌بُبو
- ۳- غول
- ۴- محافظ عروس.

این نقشها را پسران جوان بازی می‌کنند.

لباس «پیره‌بُبو» و «غول» کهنه و مندرس است و نیز زنگوله و طناب و نکه پاره‌های پارچه به خود آویخته‌اند. «پیره‌بُبو» دارای ریش سفیدی است از جنس پوست بز که باتسمه ماندگی در پشت سر گره خورده است. غول جوان قوی هیکلی است که صورتش را با ذغال سیاه کرده و جارویی به عنوان دم به کمرش بسته است؛ و دو شاخ گاو را نیز گه گاه بالای سرش می‌گیرد. لباس عروس، لباس نسبتاً نو زنانه محلی است یعنی شلبنه و شلوار مشکلی و پیراهن کوتاه و جلیقه و پیشانی‌بند و روسری جوالدوزی در یک دست و دستمالی در دست دیگر دارد که به هنگام رقص از آنها استفاده می‌کند و گاهی حالت دوخت و دوز می‌گیرد. جوان محافظ لباس مردانه محلی پوشیده است و چوبدستی به همراه دارد، لاید برای دفاع از عروس!

کودکان و نوجوانانی که به دنبال این گروه نمایشی به راه می‌افتند جلو خانه که می‌رسند دایره‌ای می‌زنند و گروه را در میان می‌گیرند؛ و در حالی که دو نکه چوب را به هم می‌کوبند رقص عروس و جوان محافظ را همراهی می‌کنند. از حرکات و گاهی رفتار غول «چنین

# پیشواز از نوروز در گیلان

## رابرچره

عبدالرحمان عمادی

### رابرچره = RA-BAR-ĀRE

این نام بازماندهٔ نمایشی است شبانی و روستایی در چند جای دیلم خاوری، که برای خوشامد فرارسیدن سال نو و نوروز آغاز فروردین بهاری، برپا میشد و امروزه رو به فراموشی است.

همین نمایش راه که در گیلان خاوری «پیش از دیلم» می‌گیرند، در برخی از روستاهای رودسر و لنگرود را بچری = RA-BACARAY می‌گویند.

(رابرچره) دیلمی با (رابچری) گیلی در نام و پاره‌ای از شعرها و برخی از معانی لغوی و رمزی خود تفاوت‌های اندکی دارد که در این گفتار، در جای خویش بچشم می‌خورند و نیازی بیادآوری ندارند. در این نمایش و رسی که در دیلم و گیلان یکسره از میان رفته، و پاره‌هایی از چگونگی برپا کردن، و شعرهایش را بدشواری میتوان جست و بازیافت، معنای بسیار جالبی از نجوم و جهان‌شناسی مردم باستان نهفته است، که از هر رو برای شناخت گوشه‌ای از فرهنگ و باورهای کهن عامه گیل و دیلم در خور پژوهش و ارزش جدی است. نگارنده در این نوشته، نخست از خود نمایش و شعرهای آن در دیلم و گیلان، و سپس از معنای فراوان آشکار و نهانی که دارد، در زیر، یاد میکنم:

### الف: چگونگی نمایش رابرچره و شعرهای آن

#### ۱- زمان نمایش:

زمان نمایش که برای پیشواز و ورود موسم بهار است، نزدیک به آغاز سال نو بهاری در فروردین، و در برخی جاهای نزدیک به مازندران و گیلان در نوروزمای بیس‌وشیش = No-rûz-Mâyé Bissošiš مازندرانیا بوده است. نوروز ماه بیست و شش، که نزدیک به بیست و ششم اسفند کنونی در پایان سال رسمی ایرانی است با ده روز (فروردگان) در نزد زردشتیان قدیم، برابر میشود. چه آنها پنجروز مانده به آغاز فروردین و پنج روز رفته از اول فروردین را فروردگان می‌گرفتند که واژه فروردین از همان بنیاد و دوامان است.

چنانکه بارها در نوشته‌های خود بیادآوری کرده‌ام، سال نو و نوروز دیلمی که نزد دامداران کهن دیلم بیادگار

آمدن آهو را شگون میداند مبلغی پول یا مقداری برنج به کیسه‌دار می‌دهد و آهو بعد از دعا و سپاس به در خانه دیگری میرود و آخر شب آنچه بدست آمده میان افراد دسته تقسیم میشود.<sup>۴</sup>

### ۳- چگونگی نمایش در لنگرود:

آقای محمود پاینده، شاعر پرمایه و گیلکی سرای لنگرودی که پس از سالها زحمت و تحقیق دو کتاب پر مطلب با ارزش بنامهای: مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم<sup>۵</sup> - آئینها و باورداشتهای گیل و دیلم<sup>۶</sup> نوشته و خدمتی فراموش نشدنی کرده در کتاب: آئینها و باورداشتهای گیل و دیلم، در بخشی آئین نوروزی از همین جشن، با نام (رابچری = rā ba-čaray) چنین یاد کرده: در آغاز سال نو نمایش زیر در گیلان اجرا می‌شود:

«رابچری = rā ba-čaray = راه‌بچر: در راه چرا کننده؟

بازیگران:

۱- راه‌بچری، مرد است. چادری بخود می‌پیچد و پوست گوسفندی بر سر خود می‌اندازد بر زمین می‌خواند (شبیبه آهو).

۲- مردی چوب بدست، ایستاده در کنار آهو = (راه‌بچری) یا چوبدست به آهو می‌زند و آهو سرش را به جلو و عقب و به چپ و راست می‌گرداند.

۳- کولبارچی (مردی که کیسه‌ای به پشت دارد و برنج و تخم‌مرغ و پیاز و پول اهدائی مردم را جمع می‌کند).

چوب بدست این شعرها را به آهنگ مخصوص می‌خواند: رابچری = rā ba-čaray: ای در راه چرتده. در راه بچرد. می آهو صارا بچره = mi āhū sārā bačara: آهو می من در صحرا بچرد.

جیربچره = jir bacara: پاتین بچرد

چوربچره = jaor bacara: بالا بچرد

می آهو مرغشته خوره = mi āhū morqona xora: آهو می تخم‌مرغ می‌خورد.

صت‌ته‌بکمرنو خوره = sat-ta ba kamtar nū-xora: از صد تاکمر نمی‌خورد.

و همچنان که شعر می‌خواند و به پشت آهو می‌زند آهو نیز بهمان آهنگ سرش را تکان می‌دهد و در پایان شعر، سرش را بزمین می‌گذارد و نشان میدهد که مرده است. چوب بدست آهنگ را عوض می‌کند و می‌خواند:

تنبولی مرده‌ی؟ tambul.ay murd.ay?

تنبلیک = تنبل من مرده است؟

کیسه بدست (کولبارچی) جواب می‌دهد:

حالا نموردی hala na-murd.ay: حالا نمرده است (۳ بار)

چوبدست باهنگ غمناک و گریه آور ادامه می‌دهد:

ای وای می‌تنبولی = ay voy mi tambul.ay

ای وای تنبلیک (تنبل من... وای.

می‌چرخ چسبولی = mi čarx.a čambul.ay va

گیرنده و نگهدارنده چرخ زندگی من.

در این هنگام که تماشاگران غرق اندوه میشوند، هرکس بکرم خود، برنج، پول، پیاز، تخم‌مرغ و... با آنان میدهد.<sup>۷</sup>

### چگونگی نمایش رابرچره در چند آبادی

#### مربوط به دیلم

آنچه را که نگارنده، از چند نفر گالش = gāleş

مانده، از نیمه تابستان است و نوروز بهاری با همه پیشینه آن، نزد مردم دیلم و گالش‌ها با بکار نمی‌رود و با جای فرعی دارد.

شاید نمایش رابرچره، که پیشوازی است در سنایش بهار و سال نو بهاری و جز در چند روستای نزدیک به گیلان خاوری در دیلم چندان رایج نبوده و نیست، یکی از علت‌های همین گاهشماری تابستانی دیلمی باشد. زیرا، نمایش عروس گوله = Arusgule و پیریابو = pirbabu که در مایه رابرچره خویشاوند است، و در تابستان گرفته می‌شود، در واقع جشن خوشامد و درود به نوروز دیلمی است که سالش از تابستان آغاز می‌شود.

### ۲- چگونگی نمایش در گیلان خاوری، در رودسر:

نویسنده نامی آقای ابوالقاسم انجوری شیرازی که سالها است برای زنده نگهداشتن فرهنگ عامه کوششهای بسیار کرده و میکند، در کتاب «جشنها و آداب و معتقدات زمستان»<sup>۱</sup> نمایش رابرچره راه بدون ذکر نام آن، از جشنهای شب چله زمستانی گیلان ضبط کرده و چنین نوشته است: «در رودسر» علاوه بر آداب شب چله و برگزاری آن از طرف عامه مردم، بچه‌ها و نوجوانان هر محله، دسته‌های هفت هشت نفری می‌شوند و یکفر از آنان پوستی چون پوست آهو یا پوست بره بر روی سر خود می‌اندازد، بطوریکه تمام بدنش، یا قسمت اعظم تن او را بپوشاند. یکفر هم کیسه‌ای بدوش می‌گیرد و بقیه بدنبال آهو راه می‌افتند و به در خانه‌ها می‌روند و یکفرشان با صدای بلند این شعرها را می‌خواند:

رابچره، رابچره

می آهورا، را میچره

می آهو مرغانه خوره

صدته بکمر نخوره

می آهو کمر درد بگوده

پاتیز کمر درد بگوده

ای آهو جان گله ریش

نو واز بکن اربابه پیش

ارباب جیف سکه ذره

ده صد تومان بشتر ذره<sup>۳</sup>

بعد از خواندن این شعرها آهو پیش میرود و صاحب خانه که



(دامدار دیلم) دریاره این نمایش، بسبک دیلمی آن، در حدود دوازده سال پیش شنیده و در یادداشت‌های خود داشتم، شرح زیر است که اندکی با نمونه گیلی آن، تفاوت دارد. در رابرجره دیلمی، نمایش دهندگان چهار نفر بوده‌اند. اول: یک نفر مرد پوست بره یا گوسفندی را، که پشم‌های سیاه دارد، روی سر خود کشیده، سر و چهره خود را در آن پوست پنهان ساخته تنها دو چشمش آشکار میماند. او در سراسر مدت نمایش، گوسفند وار، خاموش و بی‌زبان و آرام و بره‌وار، با چوب‌دستی دراز بازیگر دوم که راهبر و رهنا و فرمانده او بود باین سو و آنسو رانده میشد. این پوست پوش که خود شکلی مانند گوسفند و بره داشت، مجسمه‌ای از آهو، که در دیلمی آفو = *áfû* میگرفتند، بدست داشت که از چوب یا تکه‌های پارچه ساخته میشد<sup>۱</sup>. از این رو پوست‌پوش یا آهو را چره = *care* مینامیدند. پیکر آهو را باخر مهره و زنگوله‌های ریز و پارچه‌های رنگین آرایش میکردند و بر پیشانی مجسمه آهو، آئینه‌های میاویختند. گاهی خود پوستین پوش نیز بر روی جامه خود چند زنگوله میدوخت تا بهنگام حرکت بصدا درآیند. این شخص نقش بره و میش و قوچ و آهو را بازی میکرد. دوم: مردی در جامه و قیافه چوپان که چوبی راست و بلند در دست داشت و با آن چره یا آفورا میراند. این بازیگر اصلی و کارگردان و خواننده شعرها را در گیلان خاوری را چره = *râ-ba-čare* یا را بچری *râ-ba-čarey* و در دیلم خاوری (رابرجره = *râ-bar-čare*) میگفتند.

نام این نمایش سر سال از همین نام این بازیگر اصلی گرفته شده است. رابرجره بر گروه فرمان رانده، چره و آهو را میرانده و شعرهای نمایش را میخوانده است. این شخص نقش شبان و خداوند بره و میش و آهو و کارگردان نمایش سال را داشته است.

سوم: مردی که دوباره سنگ گرد و پهن و یا دو پاره چوب تخته مانند راه مانند سنج، بدست داشت. همیشه رابرجره، براه افتاده پیش خانه دهقان بخواندن شعر و گرداندن آهو میپرداخت، این بازیگر سوم، گاهگاه آن دوباره سنگ و چوب سنج مانند را با نظم بهم<sup>۲</sup> میزد و با آواز و شعر رابرجره همآهنگی میکرد. این شخص نقش نوازنده و ردیف نگهدار گروه را بیاد میآورده است.<sup>۱</sup>

چهارم: مردی کوله‌بار بدوش، که جوال و کیسه بزرگی بدوش می‌کنند و شادبانه‌هایی مانند برنج و گندم لوبیا و تخم‌مرغ و گردو و پنیر و روغن و کشک و پشم را که زنان و کدبانوان هر خانواده، بفرخور خویش، از روی رسم و عادت چیزی به گروه رابرجره میدهند، آنچه گردآوری می‌شد بعد میان افراد گروه تقسیم می‌گردید. این بازیگر معرف نقش رزق و روزی بود. گویا آنوقت‌ها که این نمایش را میدادند، یکی از چهارنفر گروه رابرجره، کوزه‌های سفالی، مانند خمره کوچک مخروطی را وارونه بر سر چوبی بلند کرده آنرا در هوا میگردانده چنانکه کوزه بدور خود می‌گشته است.

گروهی از کودکان و تماشاگران نیز بدنبال این دسته براه میافتادند که جزء سیاهی لشکر بشمار میآمدند. این چهار نفر، نزدیک آغاز سال نو بهاری، حدود نوروز مای بیست و شش، دم در خانه این و آن رفته نمایش میدادند. رابرجره آهو را با چوب دراز خود میرانده و شعرهای زیر را با آهنگی میخوانده و کودکان و تماشاچیان نیز دم گرفته گاهی شعرها را بازگو کرده دست میزدند.

رابرجره میخوانده:

رابرجره رابرجره  
خوجرچره  
آفوره  
چترچره  
چیرچره  
بیه‌بیره  
ای آفوره  
سالموره  
مالوره  
برکت دهه،  
نگبت بره  
ای آفو مرغنه ختره  
باغه‌چی‌هه، دته ختره  
تازه دهه، کنه ختره  
چک‌چی‌هدین‌ای آفوره  
رابرجره  
رابرجره  
آفوره  
ساقی دتره  
ای خنه ره  
اوخته ره  
هم شه ره  
هم امه ره  
رابرجره  
رابرجره  
برگردان آن به فارسی نزدیک به شعر چنین می‌شود:

رابرجراست  
آه‌وره است  
بیا بین  
سال آورده  
برکت دهد  
این آهو تخم مرغ خور است.  
از باغ می‌آد  
تازه دهد  
خوراک دهد  
رابرجراست  
آهو بره است.  
تندرستی آورده است.  
این خانه را  
بهر شما  
رابرجراست،

*râbar-čara râbar-čara*  
*xûjir čara*  
*áfû varae*  
*joora čara*  
*jira čara*  
*byah bapira*  
*I âfû ra*  
*sâlhavara*  
*mâlhavara*  
*barkat dahae*  
*nigbat bara*  
*I âfû morqona xora*  
*bâqaji hae dona xora*  
*tâza dahae kona xora*  
*čak-či hadin I âfû ra*  
*râ-bar-čare*  
*râ-bar-čare*  
*âfû-vara*  
*sâqi dara*  
*I xona ra*  
*u xona ra*  
*ham šama ra*  
*ham ama ra*

رابرجراست  
خوش می‌چرد  
این آهورا  
مال آورده  
نکبت برد  
این آهو تخم مرغ خور است.  
دان میخورد  
کهنه خورد  
باین آهو  
رابرجراست  
آهو بره است.  
این خانه را  
برای ما  
رابرجراست...

همینکه گروه (رابرجره) پادش و مزد خود را از غله و فرآورده‌های دامی و پول از کدبانوی خانه دریافت میکرد، بدم در خانه دیگر میرفت. گروه، پس از پایان کار خود در آنروز یا در آن ده، آنچه را که از شادبانه بدست آورده بود، میان افراد اصلی گروه بخش میکرد.

#### بقیه در شماره آینده

- ۱- جلد اول، نشریه شماره ۲ گنجینه فرهنگ مردم، صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹.
- ۲- شهر گیلان خاوری.
- ۳- این شعر و ابیات آن در کتاب انجروی ترجمه نشده‌اند. ترجمه آنها بفارسی چنین می‌شود: ای آهوئی که چرند و رورنده‌ای. آهوئی من راه‌ها را می‌چرد. آهوئی من تخم مرغ می‌خورد. صد دانه بکتر نمی‌خورد. آهوئی من کم‌رش درد گرفته، کم‌رود پاییزی گرفته است. ای آهو جان که ریشی همچون گل داری، پیش ارباب جست و

خیز کن. در حب ارباب سکه پول است. پیش از صد تومان.  
۴- جلد اول صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹.  
۵- چاپ بنیاد فرهنگ ایران، نشریه شماره ۶ فرهنگ عامه.  
۶- چاپ بنیاد فرهنگ ایران، نشریه شماره ۱۰ فرهنگ عامه.  
۷- همان کتاب صفحه ۱۲۲ تا ۱۲۴.  
۸- در اردبیل آذربایجان، میان مردم رسم بود که از یکماه مانده به نوروز بهاری، نمایشی برای نوروز خوانی و خوشامد سال نو برپا میشد که آنرا تکم = *takam* و تکم‌چی = *takamci* مینامیدند. تکم که گمان شده از واژه فارسی تکه = معنی بزبرکل آمده است، شیطانتی چوبی و چهار دست و پا همانند دام و حیوان بود که از چوب درست میشد. این مجسمه چوبی را با پارچه‌های رنگارنگ و آینه می‌آراستند و در زیر شکم شیطانتک سوراخی برای گذر دادن چوبی می‌گذاشتند تا با کمک آن بدن تکم را بحرکت درآورند. تکم‌چی، با تکان دادن آن میله مجسمه چوبی را بحرکت درمی‌آورد و از برخورد چوبها بهمدیگر صدایی خوشآیند و منظم درست میشد. این صدا با تصنیف‌های خوشآمد بهار هم‌آهنگی میکرد (نقل از کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ، نوشته: بابا صفری ج ۲، صفحات ۹۷ و ۹۸).

۹- این سنگ و چوب سنج مانند را در لاهیجان در سرگورابهای ماه محرم نیز بکار می‌بردند و آنرا کرب = *karb* میگفتند.  
۱۰- بهم کوفتن دو تکه سنگ و تخته در نمایشهای کهن نوروزی، در جاهای دیگر ایران نیز کاربرد داشته. چنانکه هانری ماسه = *heneri masse* فرانسوی در کتاب (معتقدات و آداب ایرانی) با استفاده از نوشته‌های صادق هدایت در کتابهای نیرنگستان و اسانه از تمایش کوسه و غول در آستانه نوروز و سال نو چنین یاد کرده: «در میان بازیگرگن دیوی است با کلاه شاخدار، سیر بزرگ مقوایی، سیل‌های وز کرده و سیخ ایستاده، دندانهای درشت، لب‌های آویزان و صورتی پر از لکه‌های سیاه، و به لباسهای آن زنگوله دوخته شده است. یکی از آنان که آتش افروز نام دارد، دو تکه تخته را بهم میکوبد و اینطور میخواند: آتش افروز آمده سالی یکروز آمده آتش افروز صغیرم سالی یکروز فقیرم (همان کتاب ترجمه مهدی روشن ضمیر چاپ دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز ج ۱، صفحه ۲۵۴)، در نمایش کوسه و غول، در هفته آخر اسفند ماه، در ده جوپشت رشت نیز دو قطعه چوب را بهم میکوبند. (مقاله اصغر عسگری خانقاه، بنام چهارشنبه سوری در مجله هنر و مردم شماره ۱۱۴).



## چگونگی تهیه شماره‌های گذشته

### گیله‌وا

با انتشار هر شماره تازه، گیلوه‌وا عده جدیدی خواننده پیدا می‌کند که به داشتن شماره‌های قبلی اظهار تمایل می‌کنند. هم‌اکنون تعداد زیادی از خوانندگان سراسر کشور بویژه تبریز، غرب و جنوب ایران از طریق نامه خواستار تهیه شماره‌های ۱ و ۲ و چگونگی پرداخت وجه آن شده‌اند. برای دریافت شماره‌های قبلی کفایت معادل مبلغ ۵۰۰ ریال تمیز باطل نشده در ازای هر شماره، به نشانی گیلوه‌وا پست شود. شماره‌های مورد نظر بلافاصله برایشان ارسال خواهد شد.



حواندگان عزیز، دقت فرمائید چنانچه در مجل  
راد گناه ناسکونت خود روایت، شکل و اصطلاحات خاص  
دیگری دارید که با این بازی تشابه یا اختلاف دارد حتماً  
برای ما بنویسید.

## مورغانه جنگ

رحیم چراغی

بازیگر مورغانه جنگ، حریف خود را با گفتن  
اصطلاح «بیج بیج bij-bij»، به بازی دعوت می‌کند (مانند  
دست زدن در جلوی حریف برای به مبارزه طلبیدن او در  
کشتی گیله مردی). حریف انتخابی نیز در صورت تمایل، با  
تکرار همان اصطلاح «بیج بیج» اعلام آمادگی می‌کند.  
آنگاه پیش از هر چیز در اجراء بازی، مشخص می‌کنند  
که به گونه معمول بازی را آغاز کنند با «بی‌گاز bigáz»؛  
یعنی طرفین طرفین بازی مجاز به آزمایش کارآیی و  
مقاومت پوسته تخم مرغ همدیگر باشند یا نه. محکم و روش  
تشخیص مقاومت تخم مرغ حریف، بوسیله زدن آرام دوسر  
آن تخم به دندان‌های پیشین عملی می‌گردد. بازیگر از زیر و  
بسی صداهای برآمده متوجه استحکام یا عدم استحکام  
جستین پوسته تخم می‌گردد. عملی که هر بازیگر با  
تخم مرغهای در اختیار داشته خود انجام می‌دهد تا با  
تخم‌های مقاوم‌تری بازی کند و بر شانس خود بیفزاید.

به سر تیز تخم در گیلکی، «سَره Sara» و «سَره  
Sarra» گفته می‌شود و به آن «تا tá» یا «کونه Kuna».  
بازیگران در انجام بازی، با توجه به جنس دوسر تخم مرغ  
خود یا برعکس جنس تخم مرغ حریف، شرایط و دور بازی  
را تعیین می‌کنند: «سَره به سَره Sarra- ba- Sarra» (سر  
تخم به سر تخم) یا «تا با تا tá-ba-tá» (= نه تخم، نه  
تخم) یا «سَره به کونه sarra- ba- kuna» (= سر تخم به  
نه تخم) یا هر دوسر به هم و یا یک سر به دو سر (معمولاً  
«سره» به هر دو سر)، و حتی «تک به تک Tak- ba- Tak»  
(= پهلر به پهلر).

یکی از بازیگران در انجام بازی، با توافق هم یا به  
ناچار و با برای ارفاق، می‌نشیند (= نیشینه mišine)، یعنی  
تخم مرغ را در مشت می‌گیرد و برای انجام بازی (ضربه زدن  
حریف) قدری از سربانه تخم را بسته به شرایط بازی- از  
میان شکلی حلقوی انگشتان شصت و سیبانه خود نمایان  
می‌کند (۶). حریف مقابل، می‌کوشد در شرایط و موقعیت  
ضربه زدن قرار گیرد زیرا کارآیی و بازده تخم مرغ در شرایط  
ضربه زدن بیشتر است. معمولاً بازیگران در تعیین شرایط  
خود در بازی با هم اختلاف داشته و کلنجار می‌روند:

- «بیشین biniš» (= بشین).

- «تو بیشین Tu biniš» (= تو بشین).

نتیجه بازی در ترک برداشتن پوسته یکی از تخم مرغ‌ها  
با توجه به شرایط و دور بازی (یک سر با دوسر بودن)،  
مشخص می‌شود. آن تخمی که در جریان بازی بازی ترک  
برداشت، باخته است و در صورت به بازی گرفتن دو سر

بازیگران در تدارک تخم مرغ برای جنگ، در صدد  
تهیه تخم «دو زردنی du zardani» (= دو زرده)، بر  
می‌آیند که استحکام و ضخامت پوسته تخم دو زردینه،



بیش تر از تخم‌های معمولی است (۵). تخم مرغ دوزردینه، به  
وسیله برجستگی کوچکی که در بینابین دوزردینه آن ایجاد  
می‌شود قابل تشخیص و شناسایی است.

\* \* \*

### اشاره

«مورغانه جنگ» (۱)، در میان همه طبقات اجتماعی  
و گروه‌های سنی و جنسی، از گذشته‌های دور تا امروز در  
گیلان رایج بوده است و طرفدارترین تفریح و سرگرمی در  
روزهای عید نوروز البته این بازی، در شرایط سنی مختلف  
(در میان بزرگسالان و کودکان) از جاذبه‌های خاص خود  
برخوردار است.

از لوازم ضروری و مبرم پذیرائی در دید و بازدیدهای  
نوروزی، «رنگ بزه مورغانه rang baze murqāna»  
(= تخم مرغ رنگ شده)، بوده است و می‌باشد. دستکم به  
ازای هر فرد گیلانی و هر مهمان نوروزی در گذشته‌ای نه  
چندان دور، چند تخم مرغ رنگ شده موجود بوده  
است (۲). معمول و مرسوم «مورغانه جنگ»، بازی با  
تخم مرغهای پخته و رنگ شده است. اما گاهی با تخم نپخته  
نیز «جنگ» می‌کنند (۳).

تخم را، برای سحک پخته شدن آن و اطمینان از  
ضخامت بیش تر آن از این جهت، روی زمین می‌چرخانند تا  
به پختن یا عدم پختن تخم مرغ و قوف حاصل نمایند. در  
چنین امتحانی، چنانچه تخم به خوبی چرخید پخته است و  
گرنه، هنوز نپخته است.

تخم را پس از پخته شدن و اندکی بعد از درآوردن از  
آب جوش، به شکل‌های ابتدائی - اما مختلف و متنوع -  
رنگ می‌کنند. چنانچه تخم کاملاً سرد شود، از کیفیت  
رنگ‌پذیری آن کاسته می‌گردد.

افراد کاملاً حرفه‌ای در بازی «مورغانه جنگ»، از  
تخم‌های دست ساز استفاده می‌کنند که ساخت و ویژگی  
تخم مورد نظر، از دید حریفان غیر حرفه‌ای مخفی می‌ماند.  
برای استحکام و ضخامت پوسته این تخم، سوراخی در یکی  
از دو سر آن ایجاد نموده و مسخوری داخل آن را خارج  
می‌کنند و به جای آن، در داخل پوسته نهی شده، «وینجه  
Vinja» (= سفز) می‌ریزند و تخم را روی پلوی در حالی  
پختن (داخل دیگ) می‌گذارند تا سفز با گرمای پلوی به  
دیواره‌های داخلی پوسته بچسبند. پس از آن، به منفذ و  
سوراخ تخم مرغ، «بست bast» می‌زنند (۴) و تخم را  
رنگ می‌کنند. به چنین تخم مرغی در بازی «مورغانه  
جنگ»، «رخته rexta» می‌گویند.

## دوستان رامسری

## و تنکابنی‌ها

گیله‌وار صفحات آن متعلق به شاست. با ارسال مطالب کوتاه و  
متنوع مربوط به زادگاه خود در زمینه‌های فولکلور، ضرب مثل‌ها و  
چیستان‌های محلی، شعر و قصه‌های بومی، اخبار فرهنگی و هنری  
گیله‌وار ایاری دهید و صفحات آن را پربارتر و خواندنی‌تر کنید.

# پیشواز از نوروز در گیلان

## روایتی دیگر از چهارشنبه سوری

### خروج مختار از پیرسرا

#### ظاهر طاهری

تخم در بازی، تخمی که هر دوسر بایک سر از آن سالم ماند برنده بازی است. معمولاً تخم ترک برداشته و به اعتباری شکست خورده، به حریف مقابل می‌رسد. رسیدن تخم شکسته به حریف، جایزه معمول و مرسوم و بنیادی مورغانه جنگه از دیرباز ناکنون بوده است و می‌باشد (۷).

گاهی تعداد تخم‌های به بازی گذاشته شده در بازی‌های امروزی - که یادگاری از بازی‌های دوران گذشته است - به یکصد تا یکصد و پنجاه عدد می‌رسد و حریفی که دوسر تمامی تخم‌مرغهایش بشکند بازنده بازی است و حریف او حتی با داشتن یک سر سالم از یکی از تخم مرغهایش برنده بازی.

#### پیوست

مردم، با وجود گستردگی اجتماعی مورغانه جنگ (سرگرمی جذاب و پرشور توده‌ای در گذشته و حال)، متفقند: مرغی که با تخم آن بازی می‌شود، از تخم کردن می‌افتد.

در اعتقاد و باور عامه، تخم شکسته شده در جنگ، حرام است و بدین جهت هیچگاه، آن را به نعروس یا زنی که احتمالی بارداری او می‌رود نمی‌خوراند.

در باور و اعتقادی که از مردم گیلان آمده است: شخصی نزد پیامبر رفت و پیامبر در جریان گفتگو به او گفت: «تخم حرام» مرد ناراحت و معمو به خانه و نزد مادرش برگشت و به مادر پرخاش نمود که پیامبر چنین فرمود و تو مرا سر شکسته کردی؟

مادر، ناراحت گردید و نزد پیامبر رفت و به پیامبر گفت: چرا به پسرش چنین گفته با وجودی که خطایی از او سر نزده است؟

پیامبر به دلداری زن پرداخت و به او گفت: منظور من از «تخم حرام» حرامزادگی نبوده و منظور، تخمی بوده که پس از مورغانه جنگه مصرف شده است.

#### توضیحات

۱- Murqāna jang - نخم مرغ جنگه (مورغانه Murqāna - مرغانه Morqāna = تخم مرغ و اردک و غاز و ... (تخم از هر نوعی).

۲- در گذشته از اواسط زمستان، در نقاط مشخصی از بازارهای روستائی و هفتگی، به «مورغانه جنگه» می‌پرداختند.

امروزه از گستردگی غرضه تخم‌مرغ‌های رنگ شده در سفره پذیرائی از گروه‌های بازدید کننده، به دلیل گرانی روزافزون نرخ تخم مرغ و کمبود آن، کاسته شده است.

۳- کودکان در روزهای زمستان طی دهه‌های گذشته، در بیشه‌ها و شالیزارها به جستجوی تخم اردک می‌پرداختند و به بازی با تخم اردک‌ها به همان صورت نپخته مشغول می‌شدند.

۴- مسدود می‌سازند.

۵- عامه متفقند: «دوزدنی مورغانه، خیره صاحب» (= تخم - در زرده، خیره صاحب آن است). یا: «دوزدنی مورغانه آمد داره» (= تخم دو زرده شگون دارد). در اعتقاد عمومی و عملکرد عوام، صاحب و بزرگ خانه باید تخم دوزدینه را مصرف نماید.

۶- گاهی این حلقه - نمعداً - کوچک از آن است که ضربه روی تخم فرود آید و این، سبب انتقاد و اعتراض شدید حریف می‌گردد.

۷- شرط بندی‌های نقدی بزرگسالان در بازی‌های دهه‌های گذشته و گاهی شرط بندی‌های مخفیانه در بازی‌های امروز، عدول از قواعد مرسوم و متداول مورغانه جنگه، بوده و می‌باشد. ■

می‌پرند و می‌خوانند: گیل، گیل، چهارشنبه. نکبت بشو دۆکت با.

kila,kila,čaršanba.nekbat.bašu, davlat.bā

= گل، گل، چهارشنبه. نکبت برد دولت بیاد.

مردم بر این اعتقادند، پس از آتش زدن «کولش‌ها» اگر کسی بعد از لخت و عریان شدن، نهالی در دست گیرد، آنگاه نهال را بر پشت برد و بدون نگاه کردن به آن، نهال را در زمین بپاشد، سپس به خانه بازگشته و لباس برتن کند. چنانچه در آن مقطع زمانی نه کسی را ببیند و نه به دیده شخصی درآید، نهال در صورت ریشه گرفتن و سبز شدن، بیماری قلنج را مداوا خواهد کرد و بیمار برای درمان بیماری بی‌باید پشش را به آن بمالاند.

خاکستر «کولش» چهارشنبه سوری را درون «تم بجار» Tom.bajār (= خزانه برنج) هایی که تعدادی از «شم» (ساقه تازه رسته برنج) های آن بیمارگونه‌اند، می‌ریزند و می‌گویند ساقه‌ها دوباره سلامتی خود را باز می‌یابند و ترمیم می‌شوند.

برای شام شب چهارشنبه سوری هم هفت نوع گیاه از اطراف کوهپایه‌ها می‌چینند و با این هفت نوع گیاه - برگ نمشک، «مزگه» možgə = سیفیلو = sifilu، گزنه، کوار = kavār (تره)، سیر و برگ لوبیا - که به هفت رنگند و ادویه و روغن و زردچوبه غذای محلی «دیزه تره» diza.tara را می‌پزند. عده‌ای پس از صرف «دیزه تره» مقداری از آن را هم در بشقابی برای «چهارشنبه خاتون» می‌ریزند و بیرون خانه می‌گذارند.

چهارشنبه خاتون در فرهنگ مردم بانویی است خوش قدم و منشاء خیر و برکت که در شب چهارشنبه سوری به پشت در خانه همه سر می‌زند. در کنار بشقاب غذای «چهارشنبه خاتون» چراغ نفتی کوچکی هم می‌نهند تا غذای خود را در کنار نور آن به سهولت بیابد. این خاتون نکبت را از خانه بیرون می‌راند و دولت و خیر و برکت را به ارمغان می‌آورد.

#### منابع:

- ۱- فرهنگ معین | جلد اول | دکتر محمد معین
- ۲- فرهنگ مصاحب | جلد اول | دکتر غلامحسین مصاحب
- ۳- اسلام در ایران | پطروشسکی | کریم کشاورز
- ۴- تحقیق میدانی باروش مصاحبه آزاد در روستای پیرسرا

ظاهر طاهری

«پیرسرا» روستایی است کوهپایه‌ای از دهستان «گشت رودخان» و در فاصله حدود بیست و چهار کیلومتری شهر فومن. ساختار اقتصادی این روستا بر پایه تولیدات کشاورزی و دامداری است. شالیکاری، دامداری، نوغانداری، باغباری و پرورش زنبور عسل به ترتیب از عمده‌ترین فعالیت‌های تولیدی و منابع درآمد روستا به حساب می‌آیند. در پیرسرا مردمی زندگی می‌کنند با زبان تالشی و مذهب شیعه دوازده امامی و مؤمن و پای‌بند به احکام و فرایض مذهبی.

در یک چنین مناطقی به طور معمول هر رسم و آیین و سنتی فقط با تعبیر و معانی و با قالب و فرم مذهبی قابل پذیرش است و از مراسم باستانی ملی آنهایی تداوم یافته‌اند که به نوعی با مذهب قابل توجیه بوده و یا پیوند خورده‌اند. پاره‌ای از عناصر مطلوب و معتبر فرهنگ مغلوب در واقع با مدد گرفتن و استعانت از فرهنگ غالب و در استتار آن توانسته‌اند حفظ و حراست شوند و از تقابل و تعارض در امان مانند. ظرافت و دقت و کاربرد در تدابیر عامیانه و در حقیقت در عصاره فکر و اندیشه عوام نهفته است که در کمتر شخص و وسیله و اسبابی می‌توان سراغ گرفت و این یکی از ویژگی‌های بارز و معتبر و قابل تأمل و تعمق فرهنگ عامیانه است.

در این روستا مراسم چهارشنبه آخرین هفته سال شمسی باوقعه مذهبی قیام مسلمانان در سال ۶۶ هـ (۶۸۵ م) به پیشوایی مختار لقفی در شهر کوفه که در آن واقعه مختار سرانجام در محرم سال ۶۷ هـ بسیاری از قاتلان حسین (ع) و طرفداران بنی‌امیه را اعدام کرد، به هم گره می‌خورد و یکی می‌شود و روستائیان هر دو را با هم جشن می‌گیرند و پاس می‌دارند.

در شب چهارشنبه سوری هفت دسته «کولش» kulaš (ساقه و برگ خشک برنج پس از درو) را به ترتیب و به فاصله معین از هم می‌چینند و آتش می‌زنند و آتش زدن «کولش‌ها» را خروج مختار می‌گویند. بر این باورند که آتش‌های فروزان به یادمان روز چهارشنبه‌ای است که مختار لقفی آتش‌ها افروخت و شیعیان هم پیمان را برای آماده شدن و پیوستن به جنگ و خونخواهی سیدالشهدا خبر داد.

در قدیم کسانی که تفنگ داشتند در روز چهارشنبه تیری هم به مناسبت گرمی داشت آن واقعه مذهبی خالی می‌کردند.

در شب چهارشنبه سوری هفت بار از روی آتش‌ها

# آخرین سفر

بر سر این سبزه برقصم چنان  
کز اثر بام نماند نشان  
وقص من اندو سر گلهای باغ  
دقص شمع است به روی چراغ

(به مناسبت سالگرد درگذشت زنده یاد ابراهیم فخرایی)



علی (ع). آفتاب عالمتاب از شرق آسمان در قلب زمستان و در محوطه وسیع بهشت زهرا می‌نایید. به مجید گفتیم: مهلت نده، دم به دم عکس بگیر که امروز ما داریم تاریخ را حرکت می‌دهیم!

اولین عکس را از کارگر سازمان انداخت.

- به نوروز گفتیم: چندتر طول می‌کشد تا به آقای فخرایی برسیم؟

- گفت: حدود یک متر و ده سانت دیگر مانده است. و همانطور که کلنگ را با آهنگ می‌نواخت، بکباره کلنگ شکست و به طرفی پرتاب شد!

- گفت: چند سال است که فوت شده؟

- گفتیم: چهار سال پیش.

- گفت: خاک برای آدم‌های خوب امانت دار خوبی است و اگر او خوب بود، همه چیز دست نخورده باقی می‌ماند! و ادامه داد تا اکنون من ندیده و حتی نشنیده‌ام که بعد از چهار سال کسی را حرکت بدهند. شما چطور این مدت در فکر نبودید؟

- گفتیم: داستان زیاد است نوروز، فرصت می‌خواهد تا برایت تعریف کنم. ما چهار سال است که تلاش می‌کنیم و اینک بعد از چند سال به نتیجه رسیده‌ایم.

در فاصله صحبت ما کارگر کمکی رسید و ابزار جدید را آماده کرد. کار را شروع کردیم، کارگر جدید گفت: باید زاغه بزنیم و از منتهی‌الیه قسمت جنوبی پیشروی را ادامه دهیم و گرنه تا شب هم نمی‌رسیم.

- گفتیم: راستی که انبار اسلحه است و جز با زاغه‌زنی پیدایش نمی‌توان کرد!

با هم شروع به کندن کردیم. بیل را از دستش گرفتیم و با زاویه ۴۵ درجه به سوی اطراف به پیشروی ادامه دادیم. لایه بتونی آخر را با خالی کردن زیر پایه‌های سنگ بدون کوچکترین عمل ناشیانه‌ای بیرون آوردیم و دو سه نفری به گوشه‌های گذاشتیم. توگویی مانند روزگاران جوانی، توانمند و سخت جان است و بر ستیغ قلعه‌های پربرف گیلوان می‌راند.

- گفتیم: نوروز، شما بایستی پتک بیاورید و دیلم‌های بزرگ. شما ابزار کارتان بسیار ابتدائی است.

به جان شب افتاده بودم و آرام و قرار شب را بهیم می‌زدم و هر لحظه را به انتظار صبح می‌شمردم. صدای ماشین مجید آرامش و سکوت نزدیک صبح را در هم شکست. با گام‌های بی‌صدا پله‌ها را پائین رفتم و لحظه‌ای بعد هر دو در دل تاریکی شب پنهان شدیم.

\* \* \*

آفتاب تازه داشت از پشت کوه‌های البرز سر می‌کشید که به محوطه وسیع و بزرگ گورستان شهر رسیدیم. فرصت بزرگ خورشید بالدار کوچکتر از آن بود که به چشمان ما نفوذ کند. گفتیم: تا وقت باقی است به قطعه ۲۳ ... سری بزنیم و با سرعت به آن سمت روانه شدیم.

ساعتی بعد در گورستان بوروکراسی و کاغذ بازی غرق بودیم! بعد از تشریفات و کمی سردرگمی با اضطراب ولی مضمّن در پای سنگ سفید می‌خواندیم: مبارز راه آزادی موزخ و هم‌رمز سردار جنگل ابراهیم فخرایی.

\* \* \*

دیلم کوچک، چکش، بیل، کلنگ، میخ، جعبه و کلبه ابزار مورد لزوم آماده شد. پرسیدم است چیست؟

- گفت: نوروز

- گفتیم: از کی اینجا کار می‌کنی؟

- گفت: قبلاً موتور ساز بودم، پدرم مغازه کوچکی در آنطرف سیل زیر پل سیمانی درست کرده بود و من آنجا کار می‌کردم. وضع کار بعد از مدتی خیلی خراب شد و من به گورکنی روی آوردم و اکنون کارگر گورستان هستم.

- گفتیم: چند سر عائله داری؟

- گفت: پنج سر عائله دارم، روزی صد و چهل و هفت تومان و دو ریال مزد میگیرم.

- گفتیم: چند ساعت کار میکنی؟

- گفت: از هشت صبح تا چهار بعد از ظهر و دو ساعتی هم در راه هستم.

همچنان کلنگ را بر کنار سنگ فرود می‌آورد و به صحبتش ادامه میداد.

- گفتیم: نوروز، خیلی مواظب باش که به سنگ رویش هیچ لطمه‌ای نخورد.

و اتفاقاً سنگ بزرگ را قلقتی، درسته و کامل بیرون آورد بدون آنکه کوچکترین ضربه‌ای به لبه سنگ خورده باشد. به دوّمین صخره سنگ که رسید، گرد آفرید مفید و حسین افشار سرپرست کل سازمان در کنار ما سبز شدند.

براستی در این کشاکش چند ساله، در آخرین روزها، بهترین همراه خانم گزده آفرید بود. به آقای حسین افشار گفتیم: شما نیز امروز به سفر تاریخی ما بپیوستید، مبارک است. آقای افشار به کارگران دستور داد که بعد از اتمام کار، سنگ دوم را بصورت منظم در جای خود قرار دهند، و رو کرد بمن و گفت: اینجا بایستی دست نخورده بصورت یادگار تاریخی نگهداری شود. بعد از لطف زیاد، خداحافظی کرد و رفت.

یکشنبه ۲۹ دی بود و در تقویم، روز تولّد حضرت

- گفت: آخر با چنین وضعی تا بحال روبرو نبوده‌ایم! - گفتیم: برای کارزار با چنین آدمی بایستی بسیار مجتهد باشید!

- گفت: خیلی قوی هیکل بود؟

- گفتیم: بسیار زیاد! و شروع کردم به تعریف داستان آن وزیری که «پتی مسبو» را ندیده، وحشت کرده بود و وقتی دید، تعجب کرد، و داستانهای دیگر. همچنان سرگرم کار بودیم که بعد از ساعتی به خاک نرم رسیدیم. نوروز حدود یک متر به پائین رسیده بود. در اطراف ما، تا چشم کار می‌کرد پرنده‌ای پر نمی‌زد، کسی هم دور و بر ما نبود، ناگهان نوروز با نگاه فتح آمیزی به من خیره شد و آرام آرام یکی از سنگهای کوچک و اصلی را بدون اجازه برداشت! قطرات اشک من با قطره‌های عرق فعالیت خستگی ناپذیر نوروز در هم آمیخت و بر روی آخرین سنگهای زاغه فرو ریخت. با آرامش، سفره پلاستیکی پهن و بزرگی را با کمک نوروز و مجید و مصطفی روی سنگهای مجاور باز کردیم و برای شنیدن گامهای نجسته پهلوان نارنج و به انتظار میهمان خود، در آفتاب نشستیم.

- گفتیم: نوروز، به مرحله حساسی رسیده‌ایم، با دقت کامل کار کن، پنجه‌هایت همیشه غوغا میکند!

- گفتیم: بایستی آرام آرام قطعات را حرکت بدهم و روی سفره پهن کنم.

- گفتیم: از انگشتان پا شروع کن و با حرکتی ملایم آنها را جلوی خورشید عالم افروز، بر روی سفره پهن کن.

\* \* \*

مثل یک هنرمند «آنانومی»، اجزاء را با اسنادی خاص در ردیف هم می‌چید! وقتی به صورت رسید. با هیجان مجید را صدا زدم و گفتیم: مهلت نده، ۳، ۴، ۴ ... عکس از پرتره بگیر، بویژه صورت را با دقت «برجسته» کن. عجب زیباست! مثل مومیائی اهرام مصر، که با عمل هزاران سال جسمی را نگهداری میکردند. رنگش نیز عملی است. با دیدن صورت و قامت، هر کس زیر لب چیزی زمزمه کرد، کارگران گفتند: لا اله الا الله ...

با دقت کامل و با کمک هم، بطرفی که کوچکترین بی‌نظمی در آن حاصل نشود، بسته بندی انجام گرفت.

\* \* \*

اینک توگویی یک لوله توپ بسیار پُر و آماده شلیک در مقابل ما حضور داشت با چهار نفر خدمه، سمت غرب قرارش دادیم! دوروبرش را گرفتیم تا در محل اصلی که بیش از چند قدم فاصله نداشت، جابجایش کنیم. بعد از آمادگی کامل، به نسبت مسأوری، دو نفر در میمنه و دو نفر در میسره، دوبعد در مقابل هم ایستادیم و بر روی دوش حرکت دادیم.

\* \* \*

وقتی در داخل ماشین جابجا شدیم، راننده با اعصابی نامتعادل شروع به صحبت کرد:

- ایشان با شما نسبت داشت؟



عکس یادگاری پسران نهم  
از راست به چپ: ۱) ابراهیم فخرانی ۲) ابوالقاسم فخرانی ۳) علامت‌حسن خان سبحانی ۴) سرصالح مطهرزاده  
۵) سیدسعید حسینی (گنجک)

نهضت انقلابی جنگل، آمدن جنگلی‌ها تانجیل برای تسخیر و آزاد سازی تهران و ایران، باد اولین شهید هنرمند نهضت انقلابی جنگل در منجیل «... ژولیده» که بر روی افسر انگلیسی تف انداخته بود و از معالجه امتناع کرده بود، صدمه‌ای که احسان‌الله خان دوستدار و دوستانش در همین نقطه به نهضت جنگل وارد آورده بودند و تمام خواننده‌ها و شنیده‌ها، بویژه صحبت‌های استاد ابراهیم فخرانی، عین پرده سینما از جلوی چشم می‌گذشتند و اعمال عبرت‌انگیزی را در مقابل من مجسم می‌کردند.

\* \* \*

از امامزاده هاشم با آرامی گذشتیم، هوای گیلان در قلب زمستان غوغائی پیاورده بود. در اوج کمتر زمستانی، چنین هوایی وجود داشت، به ساعت نگاه کردم! به راننده گفتم: تا میتوانی سرعت را زیاد کن که به غروب آفتاب نرسیم! دوستان و آشنایان و ناآشنایان زیادی منتظرند و میدانم که این انتظار برایشان طاقت فرسا میباشد.

\* \* \*

ساعت چهار بعد از ظهر را اعلام می‌کرد که مابه درب جلو آرامگاه «سردار جنگل» رسیده بودیم. حرفهایم هنوز تمامی نداشت ...

یکی از دوستان گفت: خواستتان در مورد محل مناسب برآورده شد؟

گفتم: خواست همه مردم برآورده شد و امیدوارم موضوع مرکزیت این مکان برای «آرشیو» معتبر نهضت انقلابی جنگل که خواست همه میباشد نیز در آینده‌ای نزدیک برآورده شود. واقعا دستتان درد نکند، و بی‌اختیار بیاد شعر ماده تاریخ استاد عبدالعظیم بسینی که در آنجا حضور داشت افتادم:

آن گرمی یاد را در رشت با تهران مجوی

مرفد پاک وی احرار وطن را در دل است  
در حیات خود به فضل و راد مردی شهره بود

آنکه تاریخ وفاتش (رادمرد و فاضل) است  
مراسم، با حضور عده‌ای از مردم محل، ساده، زیبا و

بسیار سریع انجام شد و خاطره نخستین و موفق‌ترین اقدام فرهنگی، که زمینه‌ساز کار فرهنگی در مجتمع جدید بود، بر مزار پیر عارف، سردار جنگل و ابراهیم فخرانی به وقوع پیوست و به گل نشست.

م. ف. طوسی

شانزدهم بهمن ماه یکهزار و سیصد و هفتاد

میرسیم. در زمان مصدق انگلیسی‌ها را در جنوب محاکمه کرد، در زمان ستم شاهی میرزا کوچک را بدینا شناساند، و بعد از مرگ نیز توان حرکت و پایداری را از دست نداد و خود را به پیشگاه رهبر نهضت انقلابی جنگل در جوار مزار پیر و عارف قرن دهم هجری «سلیمان داراب» رساند. کتابهای تاریخی در دنیا حداکثر ۴ الی ۵ بار تجدید چاپ میشود، ولی کتاب «سردار جنگل» ایشان در مدت ۲۰ سال نزدیک به ۲۰ بار چاپ علنی و مخفی داشته است.

- گفتم: پس بایستی وضع مادی خوبی میداشت.  
- گفتم: نه، ایشان به ظاهر در منزل آقای احمد نواب، اطاق کوچک و پراز کتابی داشت و در آنجا زندگی می‌کرد. کتاب میخواند و استاد و مدارکش را در زیر تخت کوچک اطاق، نوبی چند چمدان نگهداری می‌نمود. ولی روزی بمن گفتم، من جلاو مکان خاصی ندارم و بنا نوشتن «سردار جنگل» اطمینان دارم تمام خانه‌های مردم انقلابی و آزاده جای من است. چون میدانم این کتاب مثل «منظومه فردوسی» و «حافظ» بعدها به تمام خانه‌ها میرود و همه خانه‌ها جای من میشود.

زندگی این گونه آدم‌ها در واقع با مرگشان تازه شروع میشود.

آثار قلمی او از سال ۱۳۰۶ در «کتابخانه ملی رشت» وجود دارد. یادم هست که روزی یکی از دوستان از او پرسیده بود، کتاب سردار جنگل شما را از نظر استاد بین‌المللی، چطور میتوان مقایسه نمود. گفتم: [کتاب «میرزا کوچک خان و اولین جمهوری شورائی در گیلان» نوشته پروفسور شاپور رواسانی استاد دانشگاههای آلمان را با کتاب «سردار جنگل» مقایسه کنید، از نظر اسناد معتبر خارجی نیز اعتبار کتاب «سردار جنگل» متجمل می‌شود]. براسی که کتاب «سردار جنگل» «هدیه غرورانگیز احرار و آزادیخواهان» است. پرسش‌های ما از او هرگز تمامی نداشت و اکنون نیز تمامی ندارد.

\* \* \*

راننده مات و مبهوت میرانند، به کوههای پربرف گیلان که اکنون بالای سر ما قرار داشت و جاده‌های رودبار و منجیل از کنار آن عبور میکردند، رسیده بودیم. با سکوت مطلق به دور دستها خیره شدم، جنگلهای روس و انگلیسی با

- بله!

- تمشیت نزدیک بود؟

- بله!

- آقا روزگار بدی است، آدم هر کس که باشد آخرش همین است، من آدم‌های زیادی را در حالت تأثر، هر دقیقه و هر ساعت باید مشاهده کنم، آدم‌های پیر و جوان و بچه و امثال آن، انواع و اقسام آدم‌ها، فقیر و غنی، بیچاره و پولدار! مغرور و متواضع، میدانید چه اعصابی از آدم خرد میشود. کار بسیار ناجوری است آقا! من اول قالی فروش بودم. بعد دیدم باید همش دروغ بگویم و دیدم با این وضعیت خرج نم‌گذرد، رو آوردم به رانندگی در این سازمان.

- گفتم چند کلاس سواد داری؟

- گفتم: چیزهایی می‌فهمم، چطور؟

- گفتم: اولاً ناراحت نباش، چون «مین آقا که با ما به رشت می‌آید روزگاری به من گفت بعد از من هیچگاه ناراحت و گریان نباشید، بهترین غذاها را بخاطر من بخورید و بهترین اشعار را با آوازی دلنشین برای من بخوانید!

- گفتم: بیخشید، جسارت است، این آقا چه کاره بود؟

- گفتم: طول و تفصیل دارد و بیش از چهار ساعت که به رشت برسیم، میتوان در باره ایشان صحبت کرد.

با تعجب به من نگاه سریعی انداخت که نزدیک بود مشکل رانندگی پیش بیاید. وقتی خودش را کنترل کرد، گفتم: من آماده شنیدن هستم، خواهش میکنم ...

ساعت بازده و نیم صبح بود و هوا سخت آفتابی.

- گفتم: میرزا کوچک خان جنگلی را که می‌شناسی؟  
- گفتم: بله، بله.

- گفتم: بطور خلاصه بگویم، ایشان در نهضت انقلابی جنگل تفنگ بدوش بود و از باران نزدیک کوچک جنگلی، منشی مخصوص و مترجم نوشته‌های میرزا کوچک، اولین وزیر فرهنگ حکومت انقلابی، روزنامه‌نگار، شاعر، معلم، قاضی، وکیل دادگستری، مؤلف و محقق تاریخ و ادبیات معاصر، و دوستی پاکباز و عارف بود.

در دوره خفقان رضا خان «سر» میرزا کوچک خان را که در گورستان حسن آباد تهران دفن بود، شبانه از خاک در آورد و توسط دوستانش به همین جایی برد که امروز

## خوانندگان

### عزیز

صفحات محدود گیله‌ها امکان چاپ سریع همه شعرها و مقالات خوب رسیده را نمی‌دهد. درج مطالب برگزیده از میان آنها الزامی است و برای چاپ گاهی ممکن است بدلایلی در نوبت دراز مدت قرار گیرد.





حسن سیدرئیسی رودسری

## رودسر، شهر چارچراغها

کهنسال «آزاد رچه» و بازار و مسجد جامع قدیمی شهر و غریب خانه مجاور آن اولین قربانیان این اقدام عمرانی! بودند. اینکه گفته می‌شود درختان آزاد «آزاد رچه» در نوع خود در جهان کم‌نظیر بود، حرفی مبالغه‌آمیز نیست. در کجا تعدادی درخت با قدمتی بالغ بر حداقل ۷-۸ قرن به ردیف دیده شده؟ قدمت این درختان بعدی بود که ریشه‌های بیرون زده آن از زمین قطر درختان کهنسال را داشت این ریشه‌ها با سایه‌ای که درختان کهن بر سرشان می‌افکندند بهترین نشستگاه بعد از ظهرهای تابستان برای اهالی بود. میتوانی ریش سفیدان را با سر قبا و لباده مجسم کنید که هر چند نفری دور درختی بر روی ریشه‌ها نشسته‌اند و جای میتوشند و قلیان می‌کشند و آنطرفتر بچه‌ها و حتی مردان جوان با توپهایی که از پارچه کهنه و نخ پشمی ساخته شده «تاب کش» بازی می‌کنند و بر کول یکدیگر سوار می‌شوند.

بهر حال این بناها باید در اسرع وقت ساخته می‌شد و در همان سال اول به ادارات دولتی اجاره داده میشد و در همان ماههای اول ۱۰۰ تومان خرج شده به دفتر بودجه املاک اختصاصی بر می‌گشت. در سایه همین دانش اقتصاد بنیان‌گذار ایران نوین بود که مشارالیه توانستند در طی ۱۶ سال به بزرگترین ملاک و ثروتمند جهان مبدل شوند. بعد از اینکه جاده شوسه کناره باین شکلی که اکنون هست ساخته

میتوان این مجموعه را در اسرع وقت به پول تبدیل کرد و به بانکهای خارج انتقال داد.

مثلاً به درختهای منحصر بفرد «آزاد رچه» که در همه جا از آثار باستان محسوب است فقط از این جنبه که میتوانند چند اصله الوار برای «ساختمانهای صد تومانی» بدهند نگاه میشد. «ساختمان صد تومانی» نامی بود که مردم به عمارات بزرگ رضاشاهی داده بودند.

شاه، اسفر جانی رئیس املاک شهسوار را احضار می‌کرد و می‌گفت نقشه فلان بنا (مثلاً بنای ژاندارمری و ثبت اسناد فعلی) آماده است، بودجه‌اش هم بمبلغ ۱۰۰۰ ریال تأمین شده نسبت به ساخت آن اقدام کنید. بدیهی بود که حتی در آنروز، صد تومان هزینه پی‌کنی چنین ساختمانی با زیربنایی بالغ بر ۱۰۰۰ مترمربع را تکافو نمی‌کرد اما آقای اسفرجانی و دستیارش آقای انساندوست، عاقلتر از آن بودند بعرض برسانند که این بودجه قدری نارسا است و از فردا بیگاری بگیری شروع میشد. خانه‌های مردم، مساجد قدیمی، امامزاده‌ها و درختان کهنسال تاریخی آماج تیر تهیه مصالح بودند. درختان

رودسر قدیم هم برای خودش شهری بود. با دکانهای کرسی‌بلند، سفالپوش ارسی‌دار با چهار دروازه اطراف بازار شهر و با مسجد جامع کم‌نظیرش که غریب‌خانه‌ای هم در کنارش بود. تقریباً در محل همین میدان بزرگ تعداد زیادی درخت آزاد کهنسالی به ردیف وجود داشت که در نوع خود شاید حتی در دنیا کم‌نظیر بود همه اینها میدان «آزاد رچه» را تشکیل میداد. بر روی رودخانه غربی رودسر هم پلی آجری و محکم قرار داشت که ساخت آنرا به گنجعلیخان نسبت می‌دهند. کعبه کوچک واقع در ملامیر که راهیان حج قبل از سفر در آنجا تمرین مراسم حج را می‌کردند با سنگ نوشته‌هایی که تا سالیهای اخیر هم وجود داشت. همه و همه مجموعه‌ای را پدید آورده بود که میتوانست معرف بافت اصیل و منحصر بفرد شهر رودسر قدیم باشد.

با ظهور رضا شاه که بقول جراید آنروز خارج؛ ازدهانی که هر روز یک آبادی را می‌بلعید، تمام آنچه که وجود داشت بهم ریخت زیرا همه افکار بر این محور دور میزد که چگونه

شد دو دهه پل بتونی بر روی کبارود و شیرارود بسته شد اما وقتی که پل غربی را می‌ساختند پل آجری قدیمی در کمال صلابت وجود داشت و این پل تنها اثر تاریخی مصنوع شبر بود که میتوانست در جوار پل بتونی جدید قرنبا به حیات خود ادامه دهد و اکنون حداقل میتوانست بعنوان پل عابر پیاده مورد بهره‌برداری قرار گیرد تا مجبور نشوند که برای حل این مشکل چیز بی‌هنجاری را آنهم با هزینه‌ای زیاد به پل بتونی وصله‌پینه کنند.

مردم لنگرود باید خیلی شاکر باشند که شهریور ۲۰ مانع از هجوم املاک اختصاصی به شبر آنها شد زیرا هم از (فردعمل) محفوظ ماندند هم پل زیبای شهرشان برای آنها باقی ماند (فردعمل) که عبارت از تملیک املاک مردم وسیله املاک اختصاصی بود معنی لغتی مترادف با نابود شدن داشت.

تخریب این پل با ارزش تاریخی بخاطر استفاده از مصالح آن نبود زیرا آنرا با کنگر ذره ذره خراب کردند اما علت آن چیزی نبود غیر از خصلت تنگ‌نظرانه‌ای که در اشخاص حقیر وجود دارد. بی‌مایگانی که برای بزرگ جلوه دادن کارهای باسماهی خودشان آثار با ارزش گذشتگان را میزدودند. میزدودند، تا کارهای بی‌ارزش آنها در مقابل آثار ارزشمند گذشتگان بی‌آب و رنگ جلوه نکنند. این قضیه مسئله مبتلا به سایرین نیز بود اکثر

کاروانسراهای محکم صفویه بوسیله شاهان قاجار دچار چنین سرنوشتی شدند آنها کاروانسراهای با استخوان شاه‌عباسی را وامی‌چیدند و در چند صد متری آن بقول خودشان کاروانسرای جدیدی بر پا می‌کردند که نه رونقی داشت و نه مقاومتی در مقابل اولین برف و باران.

و اما چرا مبادرت به این کار عیب می‌شد؟ اولاً اینکه علاقه طلال‌الله به عمران مملکت محرومه مثلاً باید متجلی می‌شد ثانیاً بانه‌ای بود برای محو آثار گذشتگان که تصور نکنند قبلاً هم کسی دست بکاری زده است بعداً هم وسیله‌ای برای لغت و لیس پاکارها و مباشرها که اگر چاه به آب نمی‌رسید آنها به نان می‌رسیدند. آنجا هم که مثل طاق‌بستان نمیتوانستند دست به تخریب بزنند، پیکره خاقان را در کنار آثار اصیل گذشتگان نفر می‌کردند که هرگز اصالت و زیبایی آثار قدیم را نداشت و هنوز هم بصورت وصله‌ای ناجور ذوق را می‌آزارد.

بسر صورت بازار قدیم رودسر و «آزادچه» بی‌همتا و پل آجری گنجعلیخان هم میتوانست در کنار میدان فعلی شبر رودسر و پل بتونی به حیات خود ادامه دهد و در این پهن‌دشت زمین خدا بناهای املاکی هم میتوانست چند متر آنطرفتر ساخته شود. چیزی که در همه جای دنیا وجود دارد هرگز برای ساختن دهلی نو دهلی کهنه را خراب نکردند. اما وقتی که داشتند دو تا میدان بزرگ و کوچک را می‌ساختند، استاد غلام همدانی دو شاخه «چهارچراغ» را که با ساختمانهای اطراف میدان هماهنگی داشت در وسط دو میدان بزرگ و کوچک تعبیه نمود. البته در موقع ساختن این

«چهارچراغها» اطراف آنها را پرده کشیده بودند و مردم ریزه‌کاریهای استاد کار را هنگام عمل نمی‌دیدند. در آنروزها اینطور تعبیر می‌شد که استاد کار نمیخواهد صنعتش را در معرض دید سایرین بگذارد اما شاید منظور استاد غلام که از یک چشم هم عاجز بود این بود که مثل همه جای دنیا که این کار را می‌کنند بگذارد تا پایان کار و در موقع پرده‌برداری، کارش برای مردم، به قول امروزها سورپریز باشد. بهر حال این «چهارچراغها» اولاً که خیلی زیبا بودند بعداً اینکه خیلی متناسب و مفید بودند.

چهار چراغ میدان بزرگ لبه‌های قائم با زوایای هندسی داشت که به رنگ آجری با حاشیه‌ای سفید بود. از هر شاخه آن حبابی شکل و متناسب آویزان بود هر کسی که آنرا میدید تصدیق میکرد که این چهارچراغ قسمتی از ترکیب همه ساختمانهای اطراف میدان را در خود دارد. چهارچراغ میدان کوچک لبه‌ای گرد و ترکیبی کمانی داشت (چون شکل میدان کوچک مدور بود) با رنگی سیمانی و کنده‌کاری‌هایی شبیه تنه نخل و در مجموع به شکل درخت خرما بود، یک نخل مجسم پیراسته، این دو چهارچراغ هم زیبا بودند و هم مفید. از زیباییشان گفتم، اما فایده‌شان هم این بود وسط میدان را که با چراغهای حاشیه خیابان فاصله داشت روشن نگاهمیداشتند.

نمیدانم کدامیک از شهرداران پاک‌نهاد! بود که با این دو پدیده لاج افتاد و طی چند روز پیکر زیباییشان را قطعه قطعه کرد و در جای آن حوض ساخت توی حوض آب انداخت بعد در آن سگ آبی ول کرد. دیگری آمد وسط حوض جزیره‌ای تعبیه کرد که خواتین عقیقه در سالگرد قیام ملی ۲۸ مرداد در آن به ترقص می‌پرداختند و وجوه شهر در آنجا خطابه ایراد می‌فرمودند. دیگری آمد باغچه‌ای کویسیم ساخت. دیگری آمد دوباره حوض با فواره ساخت. دیگری، فواره‌ها را با چراغ رنگین کرد. خلاصه هر کسی آمد به سلیقه جیب خودش پیرایه‌ای بر آن افزود تا چند سال مانده به انقلاب که در میدان بزرگ مجسمه بنیان‌گذار ایران نوین؟! را و در میدان کوچک فرامین نمودن چندگانه کوروش را قرار دادند.

بعد از سرنگونی مجسمه و کنده شدن لوح یاد شده مدت‌ها بود که بتن زیرسازی آنها بشدت ذوق را می‌آزارد بعداً خواستند سلیقه بخرج بدهند چیزی مثل چهارشاخ کوره‌های نانوانی کار گذاشتند. باز هم ذوق بخرج دادند و روی چهارشاخ یک توپ شیشه‌ای بزرگ گذاشتند چراغی هم داخل آن روشن کردند. بعد از کار خودشان خوششان نیامد توپ را هم که مثل توپ فوتبال بود برداشتند. خلاصه حالیه به شکلی درآمده که باید دید و گرنه قلم قاصر از توصیف آن است. اما از وقتی که آن دو تا چهارچراغ را برداشتند تاکنون همین دو تا باغچه وسط دو تا میدان که مساحت مجموع آنها شاید به ۱۵۰ مترمربع هم نرسد، بی‌افراق دهها میلیون ریال بودجه شهر را بلعیده و در خود فرو برده است و هزار دریغ از چهارچراغهایی که استاد غلام همدانی بجا گذاشته بود. حال چهار تا

باغچه نسبتاً بزرگ اطراف میدان بزرگ که طی سی سال اخیر چندین بار به حوض و باغچه و بلعکس بدل شده‌اند چه بوده‌ای از شهر را بکام خود کشیده‌اند، دیگر جای خود دارد.

اخیراً هم تنها چیز مفید و زیبای باقیمانده در میدان زدوده شد. نرده‌های کوتاه هلالی شکل فرو رفته در جدول حاشیه باغچه‌ها که بطرز زیبایی باغچه‌ها را تحدید می‌کرد نیز اخیراً مورد بی‌مهری قرار گرفت. چه نرده‌های زیبا و مفید و منحصر بفردی! هر کسی اگر حتی یکبار رودسر را دیده باشد هرگز قادر نیست منظره زیبای این نرده‌ها را که مشخصه شهر رودسر بود از خاطر بزداید. نرده‌ها از جنس میله‌گرد ضخیمی بودند که اگر رنگ هم نمی‌شد زنگ نمی‌زد. بر عکس نیمکت‌های پروفیلی و بتنی که با هر بارانی آنهم در شهر پر باران رودسر تا مدت‌ها قابل استفاده نیستند، در هر شرایطی حتی کار نیمکت را هم انجام میداد. انگار که سازنده‌اش فکر این مورد مصرف را هم کرده بود مخصوصاً که فاصله متناسبی هم با زمین داشت خلاصه تنها عیب آن این بود که هیچ عیبی نداشت. بالاخره چندی پیش با دستگاه جوش بجان آنها افتادند و بر سر آنها آن آمد که بر سر چهارچراغهای استاد غلام آمد بر سر پل گنجعلیخانی آمد و بر سر درختان بی‌مثال آزادچه و مسجد جامع شهر و بازار قدیم و دروازه‌هایش آمد خلاصه بی‌عیب بودن هم خودش عیب بزرگی است.

## در مورد مقالات رسیده

چند پیام برای عزیزانی که برایمان مطلب می‌فرستند.

۱- صفحات محدود گیله‌وا، تنوع موضوعات و فاصله انتشار زیاد موجب گردیده است تا مقالات و اشعار فراوانی که به دفتر مجله می‌رسد در صورت گزینش در نوبت‌های درازمدت (به ترتیب تاریخ وصول یا مناسبت موضوع با زمان) قرار گیرد. این را بر گیله‌وا ببخشید.

۲- حجم و نوع مقالات فارسی را با توجه به مشی مجله و محتویات آن و گنجایش صفحات طوری انتخاب و تنظیم فرمائید که حداکثر از دو صفحه گیله‌وا تجاوز نکند. مقالات بلند در صورت گزینش موضوعی شده همراه دیگر مقالات هم موضوع ممکن است فصلی یک بار بصورت ویژه‌نامه منتشر شود.

۳- برخی از مطالب رسیده به مناسبت محتوی ویژه و همخوانی با موضوعی خاص ممکن است تا مدت‌ها در آرشیو مجله بایگانی شود و مقارن با زمان خود چاپ گردد.

۴- متون گیلکی را درشت‌تر، خوانا و با رعایت فاصله و اعراب بنویسید و حتی المقدور واژه‌های آن را معنی کنید.

۵- مطالب خود را حتماً بر یک روی کاغذ بنویسید و حتی المقدور ماشین بنویسید. مقالات ارسالی بی‌بج وجه بازگردانده نمی‌شود.

# گیلان

## از نظر ظهیرالدوله



فرامرز طالبی

### سفرنامه ظهیرالدوله

همراه مظفرالدین شاه به فرنگستان

به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی  
انتشارات مستوفی - ۱۳۷۱

گیلان به لحاظ قرار گرفتن بر سر راه اروپا، همواره در یادداشت‌های سیاحان ایرانی و جهانگردان خارجی، جای ویژه‌ای داشته است. سیاحان به لحاظ ماهیت سفر و دانش و کنجکاویشان، هر یک به نوعی، این منطقه را توصیف کرده‌اند.

آخرین اثر منتشر شده از اسناد دوره قاجار، سفرنامه ظهیرالدوله به فرنگستان است. ظهیرالدوله با دیدی کاملاً متفاوت نسبت به دیگر سفرنامه‌نویسان ایرانی - و حتی خارجی - آنچه را که دیده و سلوکی که با موقعیت مکانی و زمانی خود داشته، این گزارش را با امانت و دقت برایمان به یادگار گذاشته است.

ظهیرالدوله - که زمانی حاکم گیلان بود - از جمله مردان حکومتی دوره قاجار است که درویشی متواضع و با فرهنگ بود. این خصلت ظهیرالدوله در عملکرد روزانه‌اش - چه در کارهای دیوانی و چه در پیوندهای شخصی، نقشی اساسی داشته است.<sup>۱</sup> در این سفر ظهیرالدوله توسط صدراعظم از شاه درخواست می‌کند تا تقی‌س را آزاد برود و از آنجا به کاروان شاه بپیوندد، شاه می‌پذیرد. بدین ترتیب سفر او به گیلان به دور از تشریفات سلطنتی بوده است.

ورود ظهیرالدوله به گیلان در روز یکشنبه پانزدهم ذیحجه ۱۳۱۷ ق. و خروج وی روز پنجشنبه سوم محرم سال ۱۳۱۸ ق. است. بالطبع ظهیرالدوله دوبار در این سفر گیلان را طی کرده است: رفت (ص ۸۳-۵۲)، برگشت (ص ۳۷۴-۳۶۷). بیشترین یادداشت‌های ظهیرالدوله درباره گیلان به هنگام رفت اوست.

یادداشت‌های ظهیرالدوله درباره گیلان را در رده‌های زیر گرد آورده‌ایم:

پل‌ها/بناها - معماری/مدارس و آموزش و پرورش/نکته دولتی رشت/بازار محلی/حمامها/ورزش و بازیهای میدانی/هنر-صنایع دستی/کارخانه‌ها/باغها.

ظهیرالدوله به دقت از باغهای گیلان می‌نویسد و آنرا به درستی توصیف می‌کند «باغهای رشت تماماً دورش زمین زراعت برنج است» (ص ۷۵). و اشاره می‌کند که اعیان

رشت را طرفداران روس تشکیل می‌دهند (ص ۶۶/۶۵). و از بسامهای گسالی‌پوشی و سفالی حریف می‌زند. و از مهمانخانه‌های کثیف بین راه، ظهیرالدوله که خود یکی از وطن‌خواهان است، خورشحالی خود را نمی‌تواند از «دیدن علامت شیر و خورشید در بیرق کشتی» (ص ۷۹) پنهان کند. و نیز از «گل رشتی» می‌نویسد.

یادداشت‌های ظهیرالدوله درباره تعزیه دولتی رشت در نوع خود بی‌نظیر و یکی از اسناد معتبر درباره تکیه‌های گیلان است. او به دقت از کاریک «شانه‌ساز» حرف می‌زند و بقعه سلیمان‌آباد را با عشق خود نگاه می‌کند. یکی از ویژگی‌های یادداشت‌های ظهیرالدوله، اسامی آدهم‌های نامدار و بی‌نام است. او نگاهی مستقیم به زندگی مردم کوچک و بازار دارد و از هنرمندان گیلانی می‌نویسد.

ظهیرالدوله نثری روان دارد که نشانی از تحول نثر دوره مشروطیت است. وقتی هنرمندی چون ظهیرالدوله از این نثر سود می‌جوید، در بهترین وجه تمايلات درونی و بیرونی خود را تصویر می‌کند. هم از این روست که گاهی نثر روان و احساساتی ظهیرالدوله در اوج خود در این محدوده، ویژگی نثر داستانی را به خود می‌گیرد (نکته: ص ۵۹، ۵۵).

با هم نظر می‌اندازیم به یادداشت‌های ظهیرالدوله در گذر از گیلان:

### پلها

- سر پل لوشان... هم راه‌دار خانه و منزل سنگی روسها ساخته‌اند. ص ۵۴

- قدری که راه آمدیم رسیدیم به پل منجیل که قبل از این معروف به پل شریعتمدار بود. و روسها به کل تغییر داده، آهن کرده‌اند. بسیار بسیار خوب ساخته‌اند... با کمال راحتی در کالسکه نشسته، مثل آنکه در خیابان لاله‌زار گردش می‌کنیم. ص ۵۵

### بناها - معماری

- برای ناهار به رستم‌آباد رسیدیم... رسیدیم به مهمانخانه‌ای. بنای مهمانخانه چسبیده به کاروانسرای مخروطی قدیمی ساده‌است... بالای درب ورود کاروانسرا لوحه سنگ مرمریت که بر آن این قطعه ماده تاریخ به خط نستعلیق خوب منقوش است: [بیت اول و آخر آورده

می‌شود]

گوهر بهر نجابت گلشن صدق و صفا

حاجی تاجی محبت خالص آل عبا

بهر تاریخ بنایش از شرف مقیاس گفت

این رباط کهنه‌ای بود و بگشت از نوینا

(استاد عباس بنگا، حرّزه محمدیوسف رشتی ۱۲۱۰)

بنای این کاروانسرا مقارن است با اوایل سلطنت مرحوم فتحعلی شاه قاجار. پهلوی این کاروانسرا چند قدمی دورتر آب انباریست که با کاروانسرا ساخته شده است. ص ۵۷-۵۵ - رسیدیم به راه‌دارخانه «نقل بره» که تذکره‌مان را باید ببینند. یک دست عمارت فشنگی با کُندۀ بزرگ درختان جنگلی مقطع ساخته بودند که هرگز بنایی به آن مطبوعی تصور نمی‌کردم. بیرونش طبیعی صرف بود. یعنی هیچکدام از کنده‌ها که نمایان بود، تراشیده نبود. ولی سر پله و دالان ورود و اتاقهایش در نهایت آلافرنگی، سفیدکاری و مزین بود. ص ۵۷

- نیم ساعت به غروب آفتاب مانده رسیدیم به امامزاده هاشم و کاروانسرای خیلی فشنگی که در فراخای جلوی امامزاده که تقریباً به عرض پانصد ذرع تا رودخانه گشوده است. ص ۵۸

- غروب آفتاب به مهمانخانه (کُهدم) رسیدیم... مهمانخانه را بیشتر دیده بودم که دارای چند اتاق و ایوان بزرگ و گالاری چوب است... حیاط و طویله و انبار هم در عقب اتاقهای دو مرتبه مهمان‌نشین دارد. ص ۵۸

- عصر به سلیمان دارابی که تقریباً ربع فرسنگ به طرف جنوب از شهر رشت دور است رفتیم. به قدری نقطه باصفای طبیعی روحانی است که باید دید. به تعریف نمی‌آید... عرض و طول بنای بقعه شاید ده ذرع در پانزده ذرع باشد. در زیر یک سقف شیروانی سفالی مثل تمام بناهای رشت سه طرفش که سمت مشرق و مغرب و شمال باشد، ایوان است. یک اتاق بزرگ در وسط دارد که قبر مولانا شیخ سلیمان دارابی در وسط و صندوق چوبی بزرگ به روی آن است. ص ۶۶، ۶۷

- بیگاریگی کلاه فرنگی و باغچه فشنگی ساخته است. ص ۷۵

- در این باغ [باغ دولتی انزلی] سه دست عمارت دولتی است. یکی را عمارت معتمد می‌گویند که در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار، منوچهرخان معتمدالدوله برای

دولت ساخته و تقریباً چهل اتاق و دالانها و ایوانها دارد. بنایش سه مرتبه است. یکی هم برج معروف شمس‌العماره است و میرزا حسین خان مشیرالدوله سه‌سالار در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار شهید ساخته است. یکی هم عمارت صدری است که رو به روی عمارت معتدی لب آب دریا ساخته شده است و قونسول روس همه ساله به این عمارت صدری بیلاق می‌آید و حال آنکه نه ملک دولتش است و نه مال خودش است و نه اجاره می‌کند. عمارت این باغ همه رو به خرابی و انهدام است. اگر تعمیر نشود شاید تا ده سال دیگر کلیتاً معدوم شود. جز عمارت صدری که قونسول روس البته برای بیلاق خودش همه ساله تعمیر کرده نخواهد گذاشت خراب شود. ص ۷۹

### مدارس و آموزش و پرورش

- نزدیک خانه ظهیرالاعیان یک مدرسه‌ای است... ص ۶۰

- یا جناب امیر اکرم به مدرسه جدید که به سعی و کوشش میرزا حبیب‌الله خان تبریزی معلم زبان روس و اقدام و همت جناب امیر اکرم و جناب مدیرالممالک و بعضی دیگر گشوده شده است، و موسوم به مدرسه وطن است، [رفتم] یعنی مدرسه دعوت کرده بود. بی‌اندازه از دیدن این مدرسه خوشحال و خرم شدم. تقریباً سی شاگرد دارد همه با لباس و علامت مخصوص. به کلاهشان هم نشان دارند. زبان فارسی و مقدمات عربی و زبان روسی می‌آموزند. معلمشان خیلی خوب معلم معقول خوش ظاهریست. آنهایی که به حالس مسوق بودند، از اخلافت هم تعریف می‌کردند (اول شرط معلم اخلاق است). رشت دو مدرسه دیگر هم دارد. ولی تقدماً این مدرسه چون اسم حکومت هم بر سرش است، دائر و منتظم‌تر است. ص ۷۴

### تکیه دولتی رشت

- ... رفتم به تکیه دولتی که رو به روی باغ و میدان و عمارت دولتی است و برای تعزیه دهه عاشورا حکام می‌بندند و از دولت چیزی برای تعزیه داری شهرهای حاکم‌نشین مقرر است. تکیه را خیلی فتنگ بسته بودند. هر یک از طاقماها را یکی از اعیان و معاریف گیلان سزین می‌کند. بیست طاقما دارد که همه را اسباب چراغ و آئینه گذارده‌اند. چادر بزرگ نوری زده بودند. حاکم معمولاً از راه غیر راه عمومی رفته در بالاخانه می‌نشیند. مثل تعزیه‌خوانی دولتی تهران. اول دسته فرانشان حکومتی می‌آیند، سینه می‌زنند. بعد موزیک، بعد تعزیه‌خوانها، شبیه وفات ابراهیم پسر حضرت فخر کائنات صل‌الله علیه وآله را نمایانند. تعزیه‌خوانها قریب بیست نفر همه رشتی بودند. روبهم رفته بد تعزیه‌خوانی نبود. ص ۷۷

### بازار محلی

- به بازار (سنگر) رسیدیم که دو فرسنگی شهر رشت و ملک مرحوم علی اکبر خان بیگلربیگی است. رسم شهر این است که در اطراف شهر این طور بازارها دارند و در ایام هفته هر روز نوبت فروش یکی از آن بازارهاست و جز آن روز مخصوص در آن بازارها جمعیت و خبری نیست. ص ۵۹

### حمامها

- صبح رفتم حمام بیگلربیگی که حمام کوچک تقریباً تمیزی است و غالب سنگ کاربایش از مرمر زرد قزوین

است. ص ۷۲

- رفتم به حمام معروف به حمام ابوطالب که خیلی نزدیک به خانه ظهیرالاعیان است. خیلی حمام بزرگ تاریک کثیف قدیم سازبست. ص ۲۷

### ورزش و بازیهای میدانی

- ... رفتم به باغ مدبریته... که وضع کشتی گرفتن گیلانها و گاو جنگی را نشان بدهد. مثل روز اسب دوایی طهران است. در همه کورچه‌ها جمعیت مردم مرد و زن دیده می‌شدند که به مدبریته می‌رفتند. دم درب باغ مدبریته پیاده شدیم... جمعیت و تماشای غریبی بود. زیاده از ده هزار نفر برای تماشا در چمن جلوی عمارت جمع شده بودند. موزیک نظامی و سازنده‌ها و بازیگرها مشغول بودند. اول تماشای کشتی گرفتن گیلکها را کردیم. واقعاً کشتی است. لخت می‌شوند و یکدیگر را به قصد کشتن می‌زنند. به هر جا که خورد، خورده باشد. بعد تماشای گاو جنگی کردیم. گاوهای جنگی را (ورزو) می‌گویند و فقط محترمین رشت برای دعوا انداختن نگاه می‌دارند. خیلی بزرگ هستند با شاخهای بلند و کوهان‌های افتاده، خیلی چاق که کمتر، بلکه هیچ گاو بدان چاقی در تهران ندیده بودم. این گاوها تقریباً وحشی هستند و به طوری که مردم در حین عبور از آنها می‌گریزند و حال آنکه هر کدام را هشت یا ده نفر با طناب و زنجیر می‌آورند. به طور مخصوص نقره و سرنا می‌نوازند و آنها مشغول دعوا می‌شوند. از نیم ساعت دعوی آن حیوانها طول می‌کشد تا یک ساعت و نیم. چند جفت دعوا انداختند. خیلی تماشا داشت ص ۶۸، ۶۷

### هنر - صنایع دستی

- [در انامزاده هشتم] به دکان شانه‌تراشی که شش سال قبل هم در مراجعت از رشت به تهران رفته بودم، رفتم. خیلی ممتاز شانه‌های خوب می‌ساخت. یکی حضوراً برای من در چهار دقیقه ساخت با دست و جزئی اسباب ناقابل مختصری در نهایت امتیاز و پرکاری. گفتیم بیست عدد به سلیقه خودش بسازد، بفرستد رشت که انشاء‌الله در اکتوبرسیون تماشا بدهم. ص ۵۸

- نزدیک خانه ظهیرالاعیان یک مدرسه‌است ... بالای سر درب خانه صورت عقاب دو پیکر که نشان دولت روس است، گچ‌بری شده بود. ص ۶۰

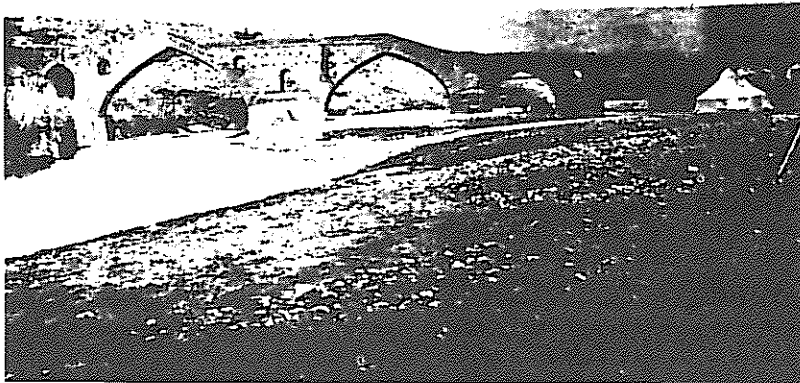
- دو نفر جلودار که هر کدام یک زین پوش فلادوزی ماهوت قرمز به دوش انداخته در دو دهنه آسی که جناب مشیرالسلطنه سوار بود، می‌آمدند... جناب مشیرالسلطنه سوار اسب که براق طلائی شده بود. در حالتی که خرقه ترمه لاکی بطانه خزرقره کلفتی به دوش انداخته... ص ۶۳

- [در بقعه سلیمان داراب] کتیبه‌ای در بالای صندوق به خط نسخ به قلم شش‌دنگ کهنه کاری شده که فوق‌العاده خوب نوشته و کنده شده است. دو پارچه تخته از این صندوق که هر کدام به عرض نیم ذرع و طول سه چاریک ذرع به فاصله یک ذرع و نیم در جهت شمالی آن صندوق است نیز به خط ثلث نوشته و کنده شده است که فقیر هنوز در عمر خود چیزی به این نفاست و خوبی ندیده‌ام... زمینه و متن تخته به کلفتی ده یک گره ذرع برآمدگی دارد. رنگ فولاد شده است و براق. ص ۶۶

### اسامی

- آقا حسین پاشاخان (از محترمین اخوان و همراه ظهیرالدوله به فرنگ / استاد عباس بنا (هنرمند) / محمدیوسف رشتی (هنرمند) / سید اسدالله باقراوف (صاحب یک مهمانخانه و از اجزای شرکت مهمانخانه و اسب و کالسکه بین راه رشت به تهران) / علی آقا منسوب به ظهیرالاعیان (خانواده شان آباء تبعه روس هستند) / آقا میرزا جعفر (برادر ظهیرالاعیان) / آقا محمد حسین (پسرعموی ظهیرالاعیان) / آقارضا (پسرخاله ظهیرالاعیان) / ناصرالحکما (طیب خانواده‌های ظهیرالاعیان) / علی اکبر خان بیگلربیگی (مالک سنگر) / کت دُنت فُرت آنتوان (مترجم اول وزارت تشریفات) / حاجی آقا رضا (یکی از علماء گیلان) / ولی خان نصرالسلطنه امیراکرم (حاکم گیلان و طوالتش) / حاجی میرزاسید مهدیخان منتظم‌الملک (کارگذار اسور خارجه در گیلان) / میرزااحمدخان مشیرالسلطنه (وزیر خزانه و بیوتات - قبلاً حاکم گیلان بود) / عبدالحمین خان مدیرالملک / میرزا فتح‌الله خان بیگلربیگی (از محترمین رشت) / شیخ محمد حسن حسام‌الاسلام (از مجتهدین و در لباس واقعاً منحصر به فرد و درویش دوست) / میرزابوسف خان معاون دیوان (شوهر خواهر مدیرالملک) / کورکاظم (هنرمند کوری که نای هفت بند می‌زد) / حاجی میرزا سیدمهدیخان منتظم‌الملک (کارگذار) / حاجی نایب‌الصدر (از علماء) / حسن‌خان

بقیه در صفحه ۲۹



بلی لوشان

بعد از چاپ مقاله و جمعیت یک سعادت نسوان، نخستین جنبش فرهنگی - هنری زنان در ایران، مندرج در شماره دوم ماهنامه گیله‌وا، یکی از خوانندگان جوان مجله با ما تماس گرفت و از حضور یکی از اعضای اصلی این جمعیت بنام خانم شوکت روستا خبر داد. از دوست خواننده‌مان خواست شد تا در صورت امکان گفت و شنودی با این بانوی سالمند ترتیب دهد و حاصل آن نشست را برای گیله‌وا ارسال دارد، که چنین شد.

اینک ۷۲ سال از تاریخ تشکیل انجمن، ۶۲ سال از تاریخ تعطیل آن و ۸۳ سال از سن خانم شوکت روستا عضو قدیمی جمعیت گذشته است. این گذشت زمان بسیاری چیزها را از یاد نسل جدید زدوده است اما حرفهایی که در این گفتگوی کوتاه خودمانی زده شده است شاید برای بسیاری کسان بویژه زنان گیلانی تازگی داشته باشد. با هم می‌خوانیم:



## گفت و شنود با خانم شوکت روستا (از اعضای جمعیت پیک سعادت نسوان) (از پیشگامان نهضت زنان در گیلان)

برای رسیدن به این اهداف، جمعیت چه ابتکاراتی را ارائه می‌کرد؟

آموزش‌های هنری از قبیل خیاطی و گلدوزی و ناظر و همچنین سواد آموزی از ابزارهای محکم و قابل اعتماد ما بودند. بیاد دارم خانم "نشاط الدوله" مدیری مدرسه "دوشیزگان رشت" که خودشان خیاط بودند در این باره با ما همکاری داشتند. در ناظر آنچه که امروزه عجب بنظر میرسد و در آتموقع عادی بود، نبود مرد در صحنه نمایش بود، از آنجاییکه مخاطبین ما تنها دوشیزگان و بانوان بودند و نیز اینکه باورهای مردم در آنزمان وجود زن و مرد را بعنوان همبازی نمی‌پذیرفت، ما خود نقش مردان را با پوشیدن لباس مردانه بعهده می‌گرفتیم. نمایشنامه‌های ما همانطور که آقای "فریدون نوزاد" هم در کتابشان ذکر کرده‌اند بیشتر آثار مولیر بود و کار ترجمه‌ی آنها را اغلب جمعیت فرهنگ که مختص آقایان بود بعهده داشت و از آنجاییکه کسان و آشنایان بعضی از خانمهای "جمعیت پیک" در "جمعیت فرهنگ" فعالیت داشتند منجمله برادر و همسر خودم، (که هر دو مترجم زبان فرانسه بودند)، ما نیز از آثار ترجمه شده بهره می‌بردیم.

بودجه‌ی جمعیت از کجا تأمین میشد؟  
ما از چند طریق تأمین اعتبار می‌کردیم، دریافت حق عضویت، جمع آوری اعانه و کمک فرهنگدستان،

در باره‌ی چگونگی تشکیل مجمع، و اینکه چطور شد بفرق فعالیت در آن افتادید قدری توضیح دهید.

واقعیت اینست که در آنروزها بانوان گیلان از نظر سواد و تعلیمات اجتماعی در وضع اسف باری بسر می‌بردند، نبی از نیروی جامعه که قوه‌ی زنان است عملاً بی‌کار مانده بود و حتی در جهت منفی فعالیت نشان میداد. بی سوادى باعث شده بود، زنان بسیاری خرافات را بعنوان معتقدات باور داشته باشند و تمام اینها انگیزه‌ی بود تا فعالیت را آغاز کنیم. در این میان "جمعیت"، از دولت تقاضای دایر نمودن مدرسه‌ی بنام خود نمود و پس از دریافت اجازه‌نامه، امتیاز آن مدرسه را بنام خانم "جمیله صدیقی کسمایی" گرفتیم و آنرا در محل "بادی الله کنار" دایر کردیم.

عده‌ی بر این اعتقادند که جمعیت پیک سعادت نسوان منشعب از جمعیت "معارف پژوهان" نسوان بود، نظر شما چیست؟

اینطور نیست، البته گروهی از خانمهای عضو آن جمعیت با ما همکاری داشتند و خانم "ساری امینی" رییس آن جمعیت نیز پس از انحلال "معارف پژوهان" با ما همکاری داشت و شاید این مسئله باعث بوجود آمدن شبهه شده باشد.

آشنا کردن زنان با مسائل روز، حرکت دادن زنان بسوی فعالیتهای اجتماعی، مبارزه با فقر فرهنگی و اجتماعی، پرورش استعدادهای نهفته و آموزش بهداشت از اهداف عمده‌ی جمعیت بود.

جمعیت مطلقاً چه اهدافی را دنبال میکرد؟

آشنا کردن زنان با مسائل روز، حرکت دادن زنان بسوی فعالیتهای اجتماعی، مبارزه با فقر فرهنگی و اجتماعی، پرورش استعدادهای نهفته، و آموزش بهداشت از اهداف عمده‌ی جمعیت بود.

راههای تأمین اعتبار ما بود. گفتنی است که در بسیاری موارد هم با کسر بودجه روبرو میشدیم اما به هر زحمتی بود سر پا می‌ماندیم. بیاد دارم پیش از عزیمت به شوروی جهت تحصیل، آنزمان که تنها یک عضو ساده‌ی جمعیت بودم، در سال ۱۳۰۴، آقای "آیرم" فرماندهی نظامی رشت جنتی

زنگ خانه را میزنم، آهاتمانی است در طبقه دوم یک مجتمع، بانوی ششمنی با خورشویی در را می‌گشاید و بداخل تعارف می‌کند... ایشان خانم شوکت روستا از نخستین کسانی هستند که با جمعیت پیک سعادت نسوان کار کرده‌اند. از اینکه بعد از گذشت مدتها هنوز خاطره‌ی آن زحمات بیاد مانده‌است تعجب می‌کنند، اما همه میدانیم و کارنیک از خاطر زدوده نمی‌شود و بیک ساعت نسوان اولین جنبش مترقی زنان گیلک است. راجع به آنروزها سوالاتی می‌کنم و ایشان با علاقه و صمیمیت پاسخ میدهند:



برای آشنایی شما هم‌ای از زندگی خودتان را برای ما تعریف کنید.

در سال ۱۲۸۹ در روستای ویشکاسوفه از توابع شهرستان رشت در خانواده‌ی کشاورز متولد شدم. ما پنج برادر و دو خواهر بودیم، رضا، تقی، علی، احسان، شوکت، حسین و گیو، هنگامیکه به سن مدرسه رسیدم، برادر بزرگم رضا، که در آن موقع کارمند مالیه‌ی رشت بود مرا به شهر نزد دختر عمویمان "بی بی جان" که خانه‌ی پدری در محله‌ی ساغر یسازان، کوچی بلورچیان داشت، آورد و در این جا مشغول به تحصیل شدم. مدرسه را تا کلاس نه در رشت گذراندم و سپس در سال ۱۳۰۴ همراه برادرم برای ادامه‌ی تحصیل عازم مسکو شدم، دوره‌ی مترجمی زبان روسی را در آنجا دیدم و پس از اتمام به ایران بازگشتم و کار را با جمعیت پیک سعادت نسوان، بعنوان معلم آغاز کردم. در سال ۱۳۰۸ با آقای اسماعیل سلیمی (فروهید) ازدواج کردم و تنها فرزندم "منوچهر" در مأموریتی که آقای سلیمی به مازندران داشتند و به آنجا رفته بودیم همانجا متولد شد. از سال ۱۳۱۵ به تهران عزیمت کردیم و من به استخدام وزارت دارایی در آمدیم، پس از جدایی از همسرم بدلیل مسائل سیاسی خاص آنروز و بدنبال اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ بطور همزمان کار در وزارت دارایی و مترجمی روسی و انگلیسی را در راه آهن ایران عهده دار بودم، در سال ۱۳۵۳ به افتخار باز نشستگی نایل آمدم و اینک مقیم تهران هستم.



را در باغ سبزه میدان ترتیب داده بودند و استقبال و تشویق و کمک مردم در این جشن ما را بسیار دلگرم و شاد کرد و بخوبی بخاطر دارم که آنکلی پول نیز خودم از راه فروش گل در همان شب پهنف "جمعیت سادات نسوان" جمع کردم.

آنچه که برای جمعیت اهمیت داشت فشر فقیر جامعه بود که بخوبی موفق شدیم نظر موافق آنها را بدست آوریم، افشار منتول جز آنهایی که با جمعیت همکاری داشتند، روی خوش نشان نمی دادند، حتی یک بار به تحریک هماینها

ما تقریباً همه، گیلک بودیم و زبان گیلکی عامل ارتباطی ما بود، سعی ما نیز بر این بود که با بکارگیری همین زبان، مطالب مورد نظر را به مخاطبین خود تفهیم کنیم چونکه در آن دوران افراد جامعه ی گیلان، چه بزرگسال و چه خردسال جز به این زبان آشنا نبودند و حتی اگر کلام فارسی را در می یافتند تکلم بر ایشان دشوار بود، "جمعیت" هم اصل را بر این گذاشته بود که از زبان مادری تا جای ممکن استفاده ببرد.

در پایان چه صحبت خاصی بانسل جدید دارید؟

دوست دارم بگویم که در کنار علم آموزی که در این دوره طالبین بیشتری دارد، میبایست فرهنگ و رسومات گذشته را هم حفظ کرد.

روی سخن من بیشتر با خانمهای جوان گیلک است، گیلکی زبان همه ی ماست، ما از مادرانمان آنرا به شما تحویل دادیم و شما نیز موظفید آنرا به فرزندانتان انتقال دهید، این برای من تأسف آور است که خانمهای جوان خانوادهام این روزها در جواب گیلکی، به فارسی صحبت می کنند.

عزیزان گیلکی گفتن عقب ماندگی نیست و فارسی گفتن هم تمدن نیست، این کار بعقیده ی من تظاهر به تجدد است، این کار مایه ی جدایی نسل فردا با گذشته ی خود است و در این میان مسؤل شماست.

.....تشکر می کنم و بر میخیزم، بانوی شن باکوله باری از تجربه، مرا مادرانه بدرقه می کند و برای گیلک و گیلانی سلام می رساند..... بیسی زادگاهم براه می اتم.

شاهین عبدلی

روی سخن من بیشتر با خانمهای جوان گیلک است، گیلکی زبان همه ی ماست، ما از مادرانمان آنرا به شما تحویل دادیم و شما نیز موظفید آنرا به فرزندانتان انتقال دهید، این برای من تأسف آور است که خانمهای جوان خانوادهام این روزها در جواب گیلکی، به فارسی صحبت می کنند.

عزیزان گیلکی گفتن عقب ماندگی نیست و فارسی گفتن هم تمدن نیست، این کار بعقیده ی من تظاهر به تجدد است، این کار مایه ی جدایی نسل فردا با گذشته ی خود است و در این میان مسؤل شماست.

شهربانی خانم جمیله ی صدیقی را توقیف و بازخواست کرد به این جرم که "شما خانمها را گول میزنید و قصد دیگری بجزاهداف فرهنگی دارید" که البته کذب محض بود و حربه یی بود که منفعت دوستان علم کرده بودند.  
بعنوان یک سوال اختصاصی، جمعیت چه نظری نسبت به زبان گیلکی و دامنه ی کاربرد آن داشت؟

در کل طبقات مختلف مردم چه برخوردی با "جمعیت" داشتند؟  
واقعیت این است که ما هم مخالف دانشیم و هم موافق، عدقی بود که کار ما را به ضرر خودشان میدیدند و بهمین علت کار شکنی میکردند، حتی به اسم دفاع از معتقدات، کارهای جمعیت را محکوم میکردند که بعد معلوم میشد همانها پشت به پشت شهربانی و دولت دارند.

## در چه ماهی از سال هستیم؟

حال حمل لاشه گاو دیده می شود. بابه پایان رسیدن «امیر ماه» یک باور عمومی وجود دارد که زمستان به پایان رسیده و زمین نفس گرم کشیده است از همین روست که بارش برف را در این ماه جدی نمی گیرند. در جاهای معتدل گیاهان سبز می شوند و طلیعه بهار سر می رسد.

### اول ماه aval-اول اوال

شادروان مظفری ۱۲ اسفند را آغاز این ماه و ۱۲ فروردین را پایان آن ذکر کرده است. به روایت دیگر با احتساب یکی دو روز اختلاف «اول ماه» که هشتمین ماه از سال گیلانی است نیمه دوم اسفند و نیمه اول فروردین را در بر دارد. «اول ماه» اول بهار گالشی است و بهار گیلان از این ماه شروع می شود. سی روز دارد و دارای موقعیت ماههای آبان، اسفند و فروردین است. (در مازندران این ماه را «اونه ما owna» گویند).

معنی اول در لغت یعنی آبان و منسوب به آب اما برخی آن را بمعنی اول یعنی نخست و آغاز می پندارند. بیست و ششم این ماه را برخی ها «نوروزمای بیس و شیش» یعنی نوروزی که از بیست و ششم این ماه آغاز می شود نامگذاری کرده اند که اشاره بهیمین فروردین بهاری و نوروز ایرانی دارد.

(با استفاده از یادداشتهای شادروان مظفری در گیلان نامه جلد دوم و افاضات کتبی فاضل ارجمند آقای عبدالرحمن عمادی)

گیلان یعنی «امیر ماه» آغاز می شود. به روایت دیگر «امیر ماه» از ۱۲ بهمن شروع و در ۱۱ اسفند تمام می شود.

امیرماهی روز دارد و سومین ماه از زمستان گیلان است که در اصطلاح تقویم سنتی به آن آفتاب برهود نیز می گویند. (۳۰ «شیرماه» که پایان چله کوچک زمستان گیلان است در ۱۱ بهمن به سر می رسد در حالیکه از این روز چله کوچک زمستان سرتاسری ایران آغاز می شود.) این ماه را در مازندران «میر ماه» یا «میرون ماه» گویند.

امیر در لغت بمعنی جاودان، بی مرگ و همان مهر و میترا است. این ماه در سرودهای «تیرماسین زه» دیلمی و میان شیبانان دیلم (= گالشاها) جایگاه ویژه ای دارد و سخت مورد ستایش بوده است زیرا بسیاری از مردان کوهنشین گیلان و مازندران این نام را هنوز بر روی خود می گذارند. این ماه را «لش کش = las kas» هم می گویند یعنی حمل کننده لاشه و لش جاندارانی مثل گوسفند و گاو بر روی دوش خود. این واژه و این صفت آشکارا ایزد باستانی میترا را به یاد می آورد که در تقوش باز یافته از مهر پرستی، میترا در

همانند شماره های گذشته از خود سوال می کنیم در چه ماهی از سال هستیم؟ البته منظورمان بهمن و اسفند نیست، بلکه ماههای سرزمین شمالی خودمان است. بهمن و اسفند میان سه ماه «شیرماه» «امیرماه» و «اول ماه» ی گیلانی قرار دارد. نیمه اول بهمن تقریباً برابر نیمه آخر «شیر ماه» است که شرح آن در شماره گذشته گیله و آمده است.

نیمه دوم بهمن و نیمه اول اسفند با اختلاف چند روز برابر «امیر ماه» و نیمه دوم اسفند و نیمه اول فروردین باز با اختلاف چند روز برابر «اول ماه» ی تقویم گیلانی است. بنابراین در اینجا به شرح دو ماه سنتی خود یعنی «امیر ماه» و «اول ماه» ی گالشی یا دیلمی می پردازیم.

### دوامیرماه amir

مطابق جدول تقویم زنده یاد محمدرولی مظفری که در شماره دوم گیلان نامه آمده است اول بهمن برابر ۲۰ «شیر ماه» و ۱۱ بهمن پایان آن است که در شماره قبل توضیح لازم داده شد. از ۱۲ بهمن، هفتمین ماه

# در قلمرو آینه نگرش و بینش

## نگاهی به اشعار علی اکبر مرادیان

محمد فارسی

صفحات مجموعه‌اش را به تاخت و تاز گرفته‌اند و با این لشکر بیشمار بمنظور حفظ و رعایت اصالت سبک رئالیسم به جنگ ناتورالیسم می‌رفت.

ایکاش زمانیکه با حشوهای زاید و توضیح واضحات مکرر نقش آفرینی می‌کرد اندکی هم توجه به زیبایی آثارش می‌داشت، با لاف‌ها و تندی برای رفع نواقص فاحشی مانند، رختخواب برای اوشوم، سوکوله و سیا کلاچ می‌اندیشید تا ساختار شعرش تحسین برانگیز و جاذبه بیشش همه گیرتر می‌شد. البته ناگزیرم که می‌گویم خشک و بی‌روح نگرینستن به نابولی رنگارنگ طبیعت زیبای گیلان و نادیده گرفتن جاذبه‌های تصویری و زیبایی موسیقی کلام که مؤثرترین واسطه برای ایجاد رابطه است نه تنها پیروی از سبک رئالیسم نیست بلکه جدایی از روشنایی سپیده‌دمان آن است.

متأسفانه اکثر کارهای سالهای گذشته شاعر بینشگر خطه سرسبز گیلان بشهادت مجموعه نیچگره زیر پوشش نگرش و شیوه‌ایست که ناشیانه تعریف نه چندان جامع آن نشده است. بنابراین اینطور به نظر می‌رسد که شاعر رئالیست دبار ما اجبار دارد آنچه را از نابولی طبیعت می‌بیند بدون کم و کاست با حفظ رعایت امانتداری به تصویر بکشد و چنان وانمود کند که تمایل چندانی به سایه تاب ململ تصاویر خیال و ژرفای گیرائی ایجاد، ابهام، استعاره و سایر صنایع بدیع لفظی و معنوی ندارد. مگر باور نکرده‌ایم که سبزه‌های بهار معانی در خلق آثار بدیع ماندنی خلایق آثار جاودانی هنری را رقم می‌زند؟

شعر «کرافت‌ها»... عنوان یکی دیگر از سروده‌های اوست که در پانز سال ۱۳۷۰ در هفته‌نامه نقش قلم بجای رسیده است.

تومامه - رایه - بلته - یا / بیگفته - ورف / وا گفته -  
را بلد / بناوشو / دمخته - باد - چراغه - روشنا /  
کی - کوره‌سو - دایی / قتیله کورشابو / واخوابه -  
شو / کتامه - سر / خوروسه ره / کو آفتابا - واسی -  
روشنا کودن / دپرکه / اراکتام بی جیر - پایه.

غیر از مصراع مثل تومامه رابا البته‌با / بیگفته ورف /  
وا گفته را بلد / یا مثل دمخته باد چراغه روشنا که سلامت و  
روانی نسبتاً خوبی دارد، بقیه ابیانش چه کوتاه چه بلند  
درگیر همان شیوه باصطلاح رئالیسم زمانهای گذشته‌اش  
است و تازگی و نوگرایی در آن اصلاً دیده نمی‌شود. نه  
جاذبه‌ای که در توانایی و ایستایی شعر نقش داشته باشد و  
نه... در صورتیکه وقتی شعری یا سرودی دارای ویژگیهای  
هنری و احساس متعالی شاعرانه باشد هر خواننده‌ای  
می‌کوشد تا با شوق و اشتیاق از لابلای تار و پود و بستر  
صافی بافت و از روشنایی زلال مفاهیم آن تا اعماق درون  
زوایای ناشناخته‌اش عبور نماید.

بایمید دستیابی به قله رفیع بالندگی و آرزوی توفیق  
بیشتر همه تازکارانندیشان خطه همیشه بهار گیلان. ■

شاعر بخوبی می‌داند تخریب و ویرانی قوانین و نظام  
نگارش در هیچ زمان و با هیچ آئینی سازگار نیست اما  
زمانیکه آغاز سرودن می‌کند. قانون جمله‌سازی را دگرگون  
می‌نماید آئین نگارش را بهم می‌ریزد از این ویرانی بنای  
آثار آبدی را که متناسب با نیاز جامعه‌اش باشد پی  
می‌افکند.

حال برای آشنایی بیشتر با این شاعر گیلکی سرا همراه  
با یکی از آثارش به بارگاه صور خیالش می‌رویم.  
چنگره‌واش:

شوندا / بوز / مثل - مزافر - خوره / شه - سایه -  
خوسه / گوشاده / زلزله - آوازه / زواله - فارسه /  
سب داره / اموج - بیگفت / همتا - ولکه / اوموج /  
فُورست / پامودورا / آفت چه - کمر - داز - بزه /  
آخودا / باغه - پرچین - بوکوده / بلته - دُوست /  
ایسماله / چنگزه - واشه / روزان / جهین - کونه -  
باغانه‌سر / ایتا - گوشه - فیسانه / اما فردا / ندسته -  
آفتاب / اوشوم / سیا کلاچ / ویسز ریشه / چه -  
رختخواب / همسایه - آنو - صدا / به گوش - آیه /  
ویریزید / چنگز هوش / باغ و بولاغه / بودووست /  
همه تا - جایه - بیگفت / همه تا - لو - فُورست /.

قطعه شعریکه با اوزان بسیاری از نظر گذشت منتخبی  
از مجموعه شعر نیچگره مرادیان است که در سال ۱۳۵۴ به  
زبور طبع آراسته گردید. قطعاً صاحب نظران و دوراندیشان  
اهل ذوق سیری در این مجموعه کرده و نقطه نظرهای شاعر  
را که در مقدمه‌ای با عنوان (زیره به کرمان) نگاشته است  
مورد مذاقه فرار داده‌اند و یقیناً دریافته‌اند که سبک کارشان  
بنا به باوری که در مقدمه داشته است رئالیسم است و هیچ  
آشنایی هم به کار نقاشان ناتورالیسم ندارند.

اما ایکاش مرادیان زمانیکه با قلم موی احساس و با  
کمک خیل کثیری از جانداران و حشرات که بیشترین

سالیان درازی است که بی‌صبرانه چشم براهی دوخته‌ام راهی  
که در آن قدمهای مؤثری برای بررسی یا تحلیل در تحول  
وصور شعر گیلکی برداشته شود و دیدیم که نشد. متأسفانه  
تاکنون آنچه هم در این زمینه گفته شده یا از سر ذوق و یا از  
روی دل تنگی بوده است. این طور به نظر می‌رسد که  
مظلومیت شعر گیلکی و ادبیات گیلان صاحب نظران را عمداً  
به سمت و سوی ترحم و تملط می‌کشانند. قهرماً همین شیوه  
باعث گردیده که گنجینه‌های گرانبهای سرزمین همیشه سبز  
و هنرپرور گیلان ناشناخته باقی بماند.

امروزه بحکم ضرورت و نیاز انکارناپذیر جامعه  
متحول به غنای فرهنگ و ادب و هنر، مجبوریم همسای  
تحولات همه گیر ادب جهان نه تنها ساکت ننشینیم، بلکه  
مجدانه بکوشیم تا قافله خود را در طنین گامهای قافله‌های  
جهان همسفر سازیم. این میسر نیست مگر آنکه صاحب نظران  
و محققان در شناساندن و معرفی فراز و نشیبهای انواع  
هنرهای سازنده به تحلیل و نقد دل بسوزانند. قطعاً تاکنون  
ناقدان دلسوز با بضاعت سرشار و با نگرشی همه سویه  
خصوصاً به قلمرو شعر و ادب گیلان نظر افکنده‌اند و  
تحلیلی جامع نیز خواهند داشت. لابد دلایل خاصی موجود  
است که نتایج حاصله از کارشان در جراید جهت علاقمندان  
به طبع نمی‌رسد. بنابراین بجهت اینکه بابی از این فصل  
گشوده گردد، این بنده با بضاعت اندک دل به دریا زده ابتدا  
به سراغ یکی از قدیمی‌ترین شاعران گیلان علی اکبر مرادیان  
می‌روم و تنها با سیری مختصر در قلمرو آینه نگرش و  
بینش این شاعر گرامی بسنده می‌کنم.

\* \* \*

علی اکبر مرادیان گروهی متخلص به بوساز متولد سال  
۱۳۰۷ مفیم پل بوساز رشت یکی از با سابقه‌ترین شاعران و  
نویسندگان پرکار گیلان است. او دبیر بازنشسته آموزش و  
پرورش رشت است. اگرچه در طول حیات پرفراز و نشیب  
شاعری، توسن تیز تک کلک خویش را کمتر به سمت و  
سوی زیباییهای طبیعت کشانده است و یا از مناظر بی‌بدیل  
زادگاهش برای آرایش و زیبایی کلام دستی به نمنای وصال  
نگشاده است و یا از کارگاه صور خیال نقشی پر رنگ و  
نگار با بار مفاهیم و معانی بسیار طرفی نبسته است، در  
عوض سادگی قلم و روانی احساس توانسته است آثاری از  
خود بر جای بگذارد که درخور تأمل صاحب نظران باشد.

تحلیل برداشته‌ها، تعریف و توصیف دیدگاهش اگرچه  
عینی و تفکر برانگیز نیست ولی در نوع خود کم نظیر  
است. او هرگز ننشسته است، چون می‌داند سرودن نوعی  
زیستن است. پس باید سرود تا زمزمه جویبار اندیشه و زلال  
جاری تفکر، سایه‌وار در بستر سبزه خیال جاری گردد.  
براستی این گونه زیستن چه شگفتی آفرین می‌نماید. باعتبار  
همین جلوه‌گاه است که مرادیان با مقوله شعر نگرشی  
متناسب با مختصات ویژه خویش دارد.

## نگاهی به نمایش بانوی سپیده دم



اجرائی از انجمن نمایش رشت

نویسنده: الخاندرو رودریگز آلوارز

کارگردان: فرهنگ توحیدی

بازیگران: محمد علی فرمند- محمد رضا پورحسینی- مریم ذرات- مریم پنداشته- فرهاد بشارتی-

مریم درخشان- تهمنه رمضانیپور- نغمه مقصدولو و ...

اجرا: مجموعه فرهنگی سردار جنگل رشت/زمان نیمه دوم دیماه هفتاد و یک

را ایجاد می‌کند که تماشاگر را تا آخر در انتظار و پی آمد کار آن قرار دهد. شروع و پایان نمایش نصادی از شکل کلی نمایش را دارد با این تفاوت که در شروع زن نمایش جلوی صحنه با چهره‌ای زیبا حضور دارد و در پایان در انتهای صحنه با ماکس مرگ نظاره گر می‌باشد. یعنی به نوعی از فرم روبرو هستیم که زن عملکرد خود و موفقیتش را به خوبی به تماشاگر انتقال می‌دهد. در فطرت آنزلیک تمایل به خوبی وجود دارد ولی شرایط نامناسب و ظالم روزگار فطرت او را تحریف می‌کند در نتیجه قدم در راه بلیدی می‌گذارد و قربانی ناآگاهی جامعه زمان خود می‌شود.

متن نمایش از ترجمه خوب و روانی برخوردار نیست و دارای ریتم کلامی و شاعرانه می‌باشد همچنین پرسناژ زیاد و کم تجربه بودن اکثر بازیگران کارگردان را در اجرا مشکل می‌کند.

توحیدی با تمیذهایی در چند فراز نمایش همچون حضور زن در صحنه صحبت کردن آدلا و مارتین، وجود آینه تداعی، بازی بک نفر در دو نقش آدلا و آنزلیک، جشن عروسی، گاوبازی و دو برداشتی که در آخر نمایش بوجود آورد بخوبی توانست مخاطبان خویش را به تعمق وادارد. فضای نمایش از رنگ سرد استفاده شده و نسبتاً خوب بوده و تمایز دکور با دیوار صحنه بخوبی مشخص نیست و تیرگی کاملاً بر صحنه حاکم است که از جذابیت کار کاسته بود.

نمایش بانوی سپیده دم صرف نظر از نکات فوق چیزی از تلاش و کوشش این گروه انجمن نمایش رشت که نمی‌کند چرا که به صحنه آوردن چنین نمایشی با زحمت چندین ماهه گروه و با امکانات کم و محدود باید به همه‌شان خسته نباشید گفت. بازیهای نمایش در شکل کلی قابل قبول بوده و از بازیگران با سابقه چون محمد علی فرمند (پدر بزرگ)

الخاندرو رودریگز آلوارز شاعر و نمایشنامه نویسی اسپانیایی که بعدها نام مستعار کاسونا را برای خود برگزید، در سال ۱۹۰۳ در یک خانواده فرهنگی به دنیا آمد. اولین مجموعه شعر وی «زائری بارش موج» بود. وی در سال ۱۹۳۴ تبعید شد. مرگ دوستش فدریکو گارسیا لورکا تأثیرات عمیقی بر وی او گذاشت. کاسونا در بیشتر نمایشنامه‌هایش از مضامین اجتماعی و سیاسی بهره می‌گرفت. هنگامی که سرگرم آماده سازی اجرای نخستین شب نمایشنامه سه زن متاهل کامل بود ناگهان دچار حمله قلبی شد و در هفدهم سپتامبر ۱۹۶۵ چشم از جهان فرو بست. از مهمترین آثار او: خودکشی در بهار مجاز نیست- درختان ایستاده می‌میرند- تاج عشق و مرگ- افسانه کامل پنهان و ... بانوی سپیده دم است که در سال ۱۹۴۴ نوشته شد.

\* \* \*

رخداد واقعه داستان نمایش بانوی سپیده دم در یک خانواده دهقانی واقع در دهکده دورافنده ایالت استوری اسپانیا صورت می‌پذیرد.

مادر و اعضای خانواده در غم از دست دادن دختر خود آنزلیک، که چهار سال پیش در یک شب از خانه بیرون زده و از رودخانه عبور کرده ولی اثری از او نمی‌یابند و تنها اهالی ده روسری او را پیدا کرده و همگی در این خیال که آنزلیک مرده است، زندگیشان سپری می‌شود تا در یک غروب زن زائری از فرط سرما به منزلشان پناه می‌آورد این زن با صحبت‌های تداعی گر نوعی سنبل اخلاق و عرف جامعه می‌باشد. در حالیکه برای نابودی مارتین داماد خانه به اینجا آمده و از فرط خستگی با لالائی بچه‌ها به خواب می‌رود و در ساعت معین بیدار شود. مارتین که در صحرا به سوار کاری رفته است در کنار رودخانه پیکر نیمه‌جان آدلا را پیدا می‌کند و به خانه می‌آورد و در فکر می‌کند که آنزلیک است. به مرور زمان بین مارتین و آدلا ارتباط دوستانه‌ای بوجود می‌آید و مارتین که از زنده بودن آنزلیک آگاه بوده همه ماجرا را برای آدلا بازگو می‌کند و ذات نکرده این راز را عشق و علاقه خود نسبت به آنزلیک در درون خود می‌داند.

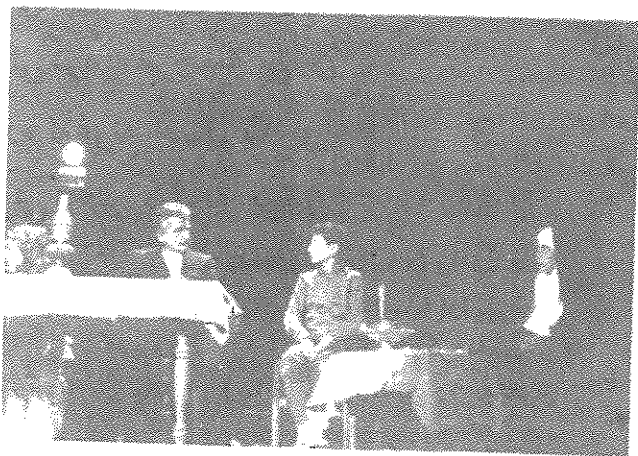
در روز جشن سنجان همگی اهل خانه که به جشن رفته‌اند آنزلیک به خانه می‌آید و با زن زائر روبرو می‌شود و زن او را آگاه می‌کند که مارتین با زن دیگر، تصمیم به ازدواج گرفته و می‌گوید «بیا با شهادت تمام تنه خاطرهای که از تو در اینجا به یادگار مانده نجات بده فردا این دهکده از افسانه تو لبریز می‌شود زن او را با عبور از رودخانه به کام مرگ می‌برد، و آنزلیک تبدیل به مقدس کوچک می‌شود.

طرح داستان روال منطقی را در پیش دارد طوری که از بار عاطفی و تراژیک برخوردار است و نمایش آن این کشش

که بعد از چند سال بازی می‌کرد درخور توجه و موفقیت آمیز بوده و همین طور محمدرضا پورحسینی (کیکو) و بازی خوب فرهاد بشارتی (مارتین)- مریم پنداشته (تلوا) مریم ذرات (زن) مریم درخشان (مادر) که دومین بازی آنها بود جای تعمق داشت و تلاش جدی برای ادامه کار را در پرونده نمایشی خود بوجود آوردند.

هم چنین بازی تهمنه رمضانیپور (آدلا و آنزلیک) که اولین بار بروی سن نمایش می‌رفت رگه‌هایی از بازی خوب را به نمایش گذاشت و در دو نقش بازی کرد و فروغ کارهتری خود را در ادامه کار تئاتر باید دنبال کند. نغمه مقصدولو (دختر خانواده) نوجوانی که خیلی روان و راحت بازی می‌کرد در آینده شاهد رشد آن خواهیم بود و بازی دبسسگر بازیگران ... عوامل نور، دکور و موسیقی که همگی بخوبی از عهده کارشان برآمده بودند.

بقیه در صفحه ۳۵



شبی نیمه که مو ته خواب نی نم  
 رقیبه مو تی جی شاداب نی نم  
 الهی کور بکون می چشمه، تامو  
 ستاره نی نم و مهتاب نی نم

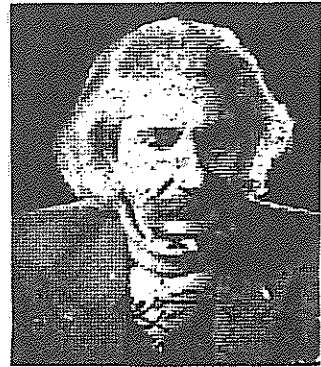
شبی نیست که خوابت را نینم  
 دشمن را از تو شاداب نینم  
 خدایا کور گردان چشم را تا من  
 ستاره و مهتاب را نینم

می دیل خوانه یته ماهی موسونی  
 بشوم رودخونه جی دریا میونی \*  
 بشوم دریا همین تا نینم او وقت  
 که دس در گردنه بیگونه کونی

دل من میخواهد مثل یک ماهی  
 از رودخانه بروم توی دریا  
 بروم در میان دریا تا نینم آنوقت را  
 که دست در گردن بیگانه میکنی

رفیقون مه چره دس ویتن امروز  
 گله بنان بشون خس ویتن امروز  
 می امره پاییا بومان لب جو  
 نخوردن آب و پا پس ویتن امروز

دوستان چرا امروز دست کشیدند از من  
 گل را گذاشتند و خس را برداشتند  
 با بیایا من آمدند تا کنار جو  
 آب نخورده پای خودشان را پس کشیدند



## شهدی لنگرودی

(۲۳ دی ۱۳۷۱ - ۱۳۰۹)

گیلکی‌های شهدی لنگرودی

در مهر ۱۳۳۶ کتابچه کوچکی (کوچک‌تر از  
 قطع جیبی) در ۲۴ صفحه به بهای ۵ ریال منتشر گردید  
 با عنوان «ترانه‌های گیلکی» از ناصر فرهادیان، شهدی  
 لنگرودی و محمود پاینده که حاوی ۴۴ دو بیتی با  
 ترجمه فارسی آنها از این سه شاعر بوده است.  
 پای مقدمه کوتاه آن که تحت عنوان «گردن  
 ادعای ما شکسته است» امضای محمود پاینده آمده  
 است او همو بود که دو سال پیش نسخه‌ای از این  
 کتابچه را در اختیارم قرار داد که امروز بکار آمد  
 ۱۵ دو بیتی از ۴۴ دو بیتی آمده در کتابچه از آن  
 شهدی است که در اینجا به پاس گرامیداشت یاد او و  
 مهربانی سرشارش و صفای ضمیرش تعدادی از آن را  
 چاپ می‌کنیم. یادش گرامی باد.

بومونی دسه دسبندونه بی نین  
 بومونی گردنه مرجونه بی نین  
 تلمباره نوغونه خال بنا بو  
 بومونی دختر گیلونه بی نین

دستبندهای دست (بمانه) را ببینید  
 مرچا نه‌ای گردن بند (بمانه) را ببینید  
 کار پرورش کرم ابریشم را تمام کرده‌است  
 (بمانه) دختر گیلان را ببینید

زمستونه شبون چندی درازه  
همه گونن می یار جون در نمازه  
اگه سد بودن او . راه ای رقیبون  
امه دروازه امید وازه

شبهای زمستان چقدر طولانی است  
همه میگویند که یارمن در نماز است  
اگر سد کردند آتراه را . دشمنان  
دروازه امیدما . باز است

او . راه که شود بوم فرده ویسین بو  
دوائی خواسه بوم درده ویسین بو  
اگه خون تیر بزا او شو می پا جی  
فقط تی دیم کواه رزده ویسین بو

راهیکه میرفتم بخاطر فردا بود  
دارویی که میخواستم بخاطر دردی بود  
اگر از پای من آن شب خون جهش میکرد  
فقط بخاطر چهره زرد تو بود

بنالین بولبولون غم نزدیک بو  
الاتی تی بشو راه تاریکا بو  
مگه نی نین غمه جی ای درخته  
زمین فوده خو لگه باریکا بو؟

بنالید بلبها که غم نزدیک شد  
ماهتاب رفت و راه تاریک شد  
مگر نمی بینید این درخت را از غم  
بر گهای خود را بزمین ریخت و لاغر شد

کبو تر جان بیه! بی تابه می دیل  
می چشمونه موسون بی خوابه می دیل  
تو وقتی پر زنی . پر پر زنی مو  
کبو تر پر زن خونابه می دل

ای کبو تر بیا دل من بی تاب است  
مانند چشمان من دل من بی خواب است  
و قتی که تو پرواز میکنی هر اسان میشوم  
ای کبو تر پرواز نکن دل من خونابه است

امه استلخه جی مرغون پریتن  
رقیبون می گله ریخونه هیمتن  
جمابین اوی سکان ای محله  
شالون بو هان امه کر کونه ییتن

از استخر ما مرغها پرواز کردند  
رقیبان گل ریخان مرا گرفتند  
جمع شوید ای سگهای این محله  
شغالها آمدند مرغهای ما را گرفتند

آمو مجنونه ای صاریم زاکان  
بعشق و عاشقی رسوایم زاکان  
رقیبونه بگین خو جیر بدون  
آمو دریا بزا کندهایم زاکان

ما مجنون این صحرا هستیم ای بچهها  
بعشق و عاشقی رسوا هستیم ای بچهها  
برقیبان بگوئید تا خوب بدانند  
ما چو بهائی هستیم که از دریا بساخرانده ایم



# پرداختهای بر شناسائی لهجه‌های ایرانی

(در شناخت آرتور کریستنسن و کتاب او)

د کتر بهمن صدرنوری



آرتور کریستنسن سن، بشرحیکه گذشت، داستان درویش را از ذبیح‌الله خدمتکار هتل (اروپا)ی رشت می‌شنود، با قطع همکاری او، بکمک جوان تحصیل کرده رشتی مقیم برلن بنام اسمعیل جاوید، باقیمانده قصه بومی و عامیانه گیلان زمین را تکمیل میکند. اسمعیل بوی میگوید که افسانه‌های گیلکی مربوط به جن و پری همیشه با این درآمد یکسان و مشابه آغاز میشود:

ئی روز بوی روزنبو سرحمام کبود  
ایتاکچل نیشته بو آن سریخ بزه بود!

í rüz bú, í rüz núbu,  
sær-e hamám-e kábút  
í-tā káčāl ništé bú,  
áni særā jáx bezé bú.

متن داستان بزبان گیلکی و مفصل است، کریستنسن در واج‌نویسی از حروف لاتین و قراردادی استمداد جسته و در مقابل هر سطر، ترجمه آن بزبان فرانسه مندرج است. خلاصه داستان بزبان فارسی بشرح زیر است.

تاجری پرسی داشت ده ساله که از خانه فرار و به جنگل می‌رود، بعد از سالیان دراز بیاد پدر و مادرش می‌آیند، با لباس درویشی بشهر می‌آید. همه جا گردش میکند، بدکان کله‌پزی میرسد، سرگوسفندی را بدون پشم و مو می‌بیند، تعجب میکند، از طبّاح راجع بطرز پاک کردن سوال و اضافه میکند که چهل سال است موجود انسانی ندیده و با حیوانات وحشی در جنگل زندگی و رفاقت داشته و اینک پس از غیبت طولانی، برای قنّام و دوستی بشهر و میان آمده‌ها آمده است. کله‌پز با او رفیق میشود، او رابخانه‌اش دعوت و حسب تقاضای درویش او را حمام میکند و بوی پیشنهاد ازدواج با زنی زیبا و دلپسند میدهد ولی درویش اظهار میدارد که در ۵۰ فرسخی شهر عمارتی مرمرین و زیرزمینی دارد که باغش شبیه بهشت است. قصد دارد دختر نوزادی را انتخاب طبق سلیقه خاص خود پرورش و به عقد نکاح درآورد. کله‌پز بوی اظهار میدارد که زن همسایه آبتن است و اگر دختر باشد برای وی خواهد گرفت. اتفاقاً زن دختری بدنيا آورد کله‌پز با استفاده از عدم بضاعت مالی پدر خانواده در قبال پرداخت وجهی نوزاد را فوراً میگیرد و بدرویش می‌سپارد.

درویش نوزاد را به عمارت زیرزمینی خود میرود و پرستاری و مراقبت ویرا بعهده میگیرد وقتی دختر ۱۲ ساله میشود با وی ازدواج میکند و پس از چندی باتیبه کلیه وسایل رفاه زن را برای چند روز ترک میکند که به چند ماه می‌انجامد. اتفاقاً روزی پرنده بزرگی بر زمین میخزد. روزنه‌ای در سقف خانه بر زمین ایجاد میشود نور بدرون میتابد، دختر تحت جادیه آن بی‌بالا میخزد جلوه دشت و دمن را می‌بیند در همین وقت آهونی شتابان بآن طرف می‌آید، شاهزاده‌ای که سوار براسب شکار را تعقیب میکرد، وقتی در آن بیشه، چشمش بزن جوان میفتد، بیهوش میشود، وقتی بیهوش می‌آید، از زن می‌پرسد تو انسانی یا جن و پری؟ زن میگوید من انسانم و او را بدرون خانه میخواند شاهزاده با استفاده از طره گیسوان بلند او بدرون خانه راه می‌یابد. زن با شنیدن صدای پای درویش، شاهزاده را در صندوق مخفی میکند.

درویش از تغییر قیافه همسرش مشکوک می‌شود و پس از گردش و بازدید حیاط و چند آزمایش محسوس و غیر محسوس واقعیت را درک و بزنی میگوید «میدانی چقدر برایت زحمت کشیدم، این اوصاف است؟»

زن عمداً تجاهل و اظهار بی‌گناهی میکند ولی درویش باستناد دلایل موجود زن راسرا فکنده میسازد ولی بصندوق اشاره نمیکند و از خانه خارج میشود. میرود تابه محل سرسبز و دلگشایی میرسد، از فرط خستگی بالای درختی بخواب میرود، صبحگاهه متوجه قلندری میشود که پیش می‌آید. زیر همان درخت مینشیند، بدون توجه به حضور او در بالای درخت، جوالبند خود را می‌گشاید، سببی بیرون می‌آورد، وردی میخواند و بآن فوت میکند دختری زیبا از سبب خارج میشود و نزدش می‌نشیند، قلندر سرش را روی زانوی او قرار میدهد و بخواب عمیقی فرو میرود، دختر با استفاده از فرصت سر قلندر را بزمین می‌گذارد و پس از شستشوی سر و صورت در لب چشمه، از جوالبند قلندر سوزنی خارج و با ادای کلماتی بآن میدهد، سوزن تبدیل به جوانی میشود. پس از ساعتی معاشره دختر مجدداً مرد جوان را تبدیل به سوزن و در جایش فرار میدهد و سر قلندر را روی زانویش می‌گذارد و سپس او را بیدار و پیشنهاد رفتن میکند قلندر دختر را بصورت سبب در آورده و عزیمت میکند.

درویش که شاهد عینی ماجراها بود بدنبال قلندر راه میافتد و بوی دست دوستی میدهد. پیشنهاد میکند که بخانه‌اش برود قلندر قبول میکند، در خانه زیرزمینی درویش بهمسرش میگوید برای شش نفر غذا تهیه کنند،

او با تعجب می‌پرسد که ماسه نفریم چرا برای شش نفر؟ درویش می‌گوید سه نفر بزودی میرسند. غذا آماده میشود و درویش از قلندر تقاضا میکند که دختر را از سبب خارج کند و سپس از دختر میخواهد که سوزن را به او تبدیل کند، معجزه صورت می‌پذیرد و جوان حصریز به توصیه درویش کنار سفره می‌نشیند در این وقت درویش خطاب بهمسرش میگوید تا شاهزاده را از صندوق خارج سازد و با وی در کنار سفره قرار گیرند.

در اینوقت درویش به قلندر میگوید «میدانی چقدر برای این زن زحمت کشیدم؟» قلندر جواب میدهد «میدانم چه می‌گویی، خوابه آدم وفا نکرد، اینها چگونه بما وفا خواهند کرد؟» بهتر است این جوانان را به هم واگذاریم و من و تو از دیار آدمی اجتناب کنیم. درویش و قلندر از عمارت زیرزمینی خارج و تا زنده بودند از آدمیزاد دوری میکردند.

«سنگ و سفال اوشان سر، خاک کربلا آبه»

سر  
Səng-ū sufál ušanj-sær  
xák-e Kārblá ami-sær

ملاحظه میشود که درویش از زندگی در جنگل و میان وحوش خسته میشود. طبیعت اجتماعی انسان او را ناخود آگاه یا جبراً بمیان جامعه می‌کشاند، (از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست) ولی دربرخورد با جامعه‌ای تنگ، با نهادها و شالوده‌ها، عقاید سنتی، موضعی و صنفی خاص محصور میشود، در مقام قیاس بنفس ازحیله در قبال سادگی، از خبیانت در مقابل اعتماد و صداقت عمل شگفت زده، سرکوفته و به سئوه آمده، در درون خود و انتقاد از خود فرو میرود، یاس و تأسف و ندامت ویرا دوباره باعثکاف و انزوا میراند، در تصورش همه جامعه را آژموده است غمض عین نمیکند، فرار را برقرار ترجیح میدهد، برای او قانون جنگل زیباتر است.

در سال ۱۷۷۷ ژان ژاک روسو در فصل ۷ کتاب (تفکرات واهی) میگوید «من تنها هستم یا چنانکه گفته‌اند غیر اجتماعی و معتکف» روسو مفسد و مصائب راناشی از (تجمع) انسانها عنوان میکند، اجتماع مورد طعنه و تفرّ قرار میگیرد. این ضرب المثل قدیمی لاتین متبادر بذهن میشود (انسان گرگ انسان است: Homo Homini Lopus)

هایز در این معرکه عقاید مدعی است «افراد انسانی نه فقط غمخوار هم نیستند بلکه در حقیقت بهم حکم درنده را دارند» ولتر در یاس بزرگ روسو شریک

نیست از جامعه انسانی و برکات آن دفاع میکند. در اعلامیه معروف ترانس میخوانیم «مس انسانم - مس میخوام همه آنها که انسانند با من بیگانه نباشند» فرق است بین شعار و عمل، فلسفه پولمولوژی و جامعه شناسی جنگ و صلح، بر قتل و عام‌های تجمعی موجودات انسانی در ۵ هزاره قرن بیستم این تمدن وحشی

کریستین سن، بعد از نقل داستان ولایتی ما، بلافاصله شعر معروف حسین کسمانی را قرار داده که یک نمونه دو بیتی آنرا بزبان گیلکی با ترجمه فرانسه میخوانیم

بسیب قلت صفحات گیله‌وا بهمین اندازه اکتفا شده است، برگردان بفارسی از زنده یاد ابراهیم فخرانی است فقط بجای واژه گیلکی (کلکا)، طبق متن اصلی کتاب (صفحه ۱۱۶) (گرکا) قرار گرفته که بفرانسه (دختر جوان) ترجمه شده است. اضافه مینماید که در سه قطعه شعر انتخابی کریستین سن و ترجمه آن بفرانسه اختلاط یا حذف ابیات بچشم میخورد سهو و عمد نامعلوم است ولی از عمق و وجاهت عرفانی شعر نکاسته است.

لازم به یادآوری است حسین کسمانی دوبار جلای وطن میکند، بار دوم طولانی و در غربت جانکاه و غیر قابل تحمل است، روزی به آب و من بلان سفید پوش آن پشت میکند، در فک البرز این نماد همیشه جاوید سرزمین پدری او را بسوی خود میخواند، نه سن ولو آر، نه دانوب، نه راین! این سید رودخیز است که زمزمه عشق و زندگی دارد، آوای دوست، لالائی مادر، ترنم انقلاب و سرود ظفر دارد. وطن با همه تلخی‌ها زیباست، ماورای زیبایی، باز میگردد. این بار بجای تفنگ، قلم بدست گرفته است، جنبش و جهش دیگری را میآزماید. نهضت انقلابی جنگل - باز در میان جنگل و در مبارزه است که با درک تدریجی واقعبات تلخ، سرودانی او به سنگ میخورد. با یورش پی آمدهای انقلاب در خود عدم وفاق اجتماعی می‌بیند، تنش‌ها بصورت عنینت مقاومت ناپذیر در او رخس می‌کند، معیارها و مطلق‌های درون پیام نهانی شاعر را در جهان خارج انعکاس و شکل میدهد، ۱۴ قطعه شعر او بزبان گیلکی منتشره در شماره اول مجله فروغ ۱۳۰۶ در بیان احساس و نفرت انسانی نسبت به تصویر جامعه انحراف زده و پند نیاموخته، نقش خود را، ماهرانه و هنرمندانه ایفاء نموده‌اند. قدرت کلام انتقادی و کنایه آمیز شعرهای او چنان بیاد ماندنی است که بی‌وقته بزبان سه نسل جاری شده است. گویی هنوز کاروانی بشمار از

بیا بیشیم کوهان جور دور جه آدم کرکا  
دو کونیم گالشه جور کسوت ماتم کرکا  
بوخوریم سبزه میان قلّه کوه شام و سحر  
آب مشت امرا جه او چشمه زمزم کرکا

متن گیلکی دو بیتی

Rāmāl: — — — — —

1. Bija, bišim kuhane-jūr, dur jæ ādām, kāræka  
dukunim Gālæše<sup>1</sup>-jūr kisvāt-e mātām, kāræka

2. Būẖūrim sābzε-nijan qullāje ku, šām-ū sāhār  
āb<sup>2</sup> mušt-āmra jæ ū čæšmæje Zæmzæm, kæræka

آوا نوشت گیلکی

1. Viens, allons au haut des montagnes, loin des hommes, ô jeune fille;

mettons, là-haut, à Gāleche, l'habit de deuil, ô jeune fille.

2. Buvs, au milieu de la verdure, au sommet de la montagne, soir et matin,

l'eau, [puisée, de nos maîns, de cette source de Zëm-zèm, ô jeune fille.

ترجمه فرانسه

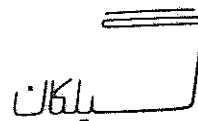
بیا برویم بالای کوهها، دور از آدمیزاد ای دخترک  
بسان گالشها (لباس مصیبت بیوشیم ای دخترک  
در ستیغ کوه، میان سبزه‌ها، صبح و شام  
بامشتهای خود، آب، از چشمه‌های گوارا بنوشیم ای دخترک

ترجمه فارسی

آرتور کریستین سن، بطور هوشمندانه‌ای مسائل تئوریک نقل و ترجمه ادبی چند داستان متجمله قصه درویش را عمداً با بخشی از انگیزه‌ها و منطق انقلاب گیلان تطبیق و پیوند داد ولی نه به خاطر آن بلکه در مجموع بسبب ۴۴ سال خدمات ایران شناسانه در چهار زبان مختلف، با تشکیل فرهنگستان ایران، بصورت اولین دانشمند خارجی وابسته انتخاب گردید. یادش گرامی .

آرمان باختگان وطن، بدنبال او روانند.  
کریستین سن حتی در صفحه ۱۱۸ کتاب از شعر معروف دیگری در بحر رمل استناد جسته  
«واناوا پابزنی تا آب انگور بیهه ...  
خیمه تو بر پا بکن تا حور مقصور بیهه»  
بعد از تعریف وسیله خوبی ناو در «وضوح قسمت اخیر شعر به سوره ۵۵ آیه ۷۲ قرآن کریم استشهاد کرده، حور مقصورات فی الخیام»

# خونینه‌های تاریخ دارالمرز



(گیلان و مازندران)

گیلکان منتشر کرده است:

محمود پاینده لنگرودی

ازبوم

ایرج شجاعی فرد

اِزْبَرَمَ EZBARAM

روستای ازبوم در حومه دهستان سیاهکل از توابع شهرستان لاهیجان واقع است. از شمال به روستای «رجورازبوم Rajur Ezbaram» و از جنوب به دهکده «نوتستان Tutastan» و از مشرق به روستاهای «زیراکش Zizakaš» و «موشا Muša» و شیرکوه محله و از مغرب به روستای زیراتنگاه سی پیوند. این روستا در گذشته گالشی نشین بوده است. در گویش‌های مختلف گیلکی چه در بخش بیپیش و چه در بیه‌پس واژه «گالش» بهمین نحو تلفظ می‌شود و کنایه از مردمانی است که در جنگل‌ها زندگی می‌کنند و پیشه آنان تولید ذغال و لبنیات و کوزه‌گری و ابزار چوبی خانگی و دامداری می‌باشد. در هزاره اخیر دشت‌ها به برنجزار و در سده اخیر باقیمانده دشت‌ها و بخشهایی از جنگل‌ها و بلندبها به باغهای جای تبدیل شده است. در کنار این دگرگونی‌ها، پیشه‌های پیشین نیز کم و بیش باقی مانده است.

این آبادی در چرخه اقتصادی شهر و روستا پیوند تنگاتنگی با دهستان سیاهکل دارد. بانگیزه این زنجیره اقتصادی که پادمان دوران گذشته است همانند بسیاری از روستاهای دیگر برای سیاهکلیان نامی آشنا است. اما معنی این واژه هم برای روستاییان ازبومی و روستاهای دیگر و هم سیاهکلیان و مردمان بخش شرقی گیلان «بیه پیش Biehipš» یا روپیش Rupiš یا «پیشاگیلان Pišagilan» ناشناخته است. کسی نمیداند از کجا آمده و معنی و مفهوم آن چیست؟

این نام ریشه در زبان پهلوی دارد و برابر واژه اِسپَرَمَ Ešparam و بمعنی ریحان است. جابجایی حرف «سین» اسپرم و «زاه» ازبوم مانند روستای «سلوش» Saluš است که آنرا «زلوش» Zaluš هم می‌گویند و یا مانند واژه «پازارگاده» که «پاسارگاده» هم نامیده و نوشته می‌شود.

در کتاب گزیده‌های «زادسپرم» تنها بمعنی گل آمده است و آن نام هیریدی بود که در آغاز اسلام در سیرجان میزیست و نامش زادسپرم و بمعنی آزادگل بود «بهار - مهرداد» گزیده‌های زادسپرم - صفحه ۱۰ - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. در کتاب ارتای ویرانامک نیز واژه اسپرم بمعنی گل و ریحان آمده و «اسپلم» نیز با همین معنی نوشته شده است. «هومن - فریدون» ارتای ویرانامک - صفحه ۱۵۹ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

واژه‌های «اسپرم» اسپرم، اسپرم، اسپرم، اسپرم از

زبان پهلوی و بمعنی گیاه - هر گیاه خوشبو، میوه، سبزه نیز آمده است «محمد معین - فرهنگ فارسی - جلد اول - صفحه ۲۲۲ انتشارات امیرکبیر».

اسپرم بکسر اول و فتح ثالث و غین نفضه دار و سکون ثانی و رابع و میم، مطلقاً بمعنی گلها و ریاحین است و ریحانی را نیز گویند که آنرا «شاه اسپرم» خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده است. و بفتح اول و سکون غین هم گفته‌اند «خلف تبریزی، محمد حسین - برهان قاطع - صفحه ۱۱۸ جلد اول».

بنابروایت ثعالبی «ریذک خوش آرزو غلام خسرو که از لطائف مشهورات وقوفی کامل داشت در جواب خسرو گفت: بهترین عطرها شاه اسپرم آمیخته با «نده» است. عطر شاهسپرم چون نکعت اولاد است «کریستین سن، آرتور - ایران در زمان ساسانیان - صفحه ۴۹۸ - انتشارات امیرکبیر» در صفحه ۲۵۲ کتاب تحفه حکیم مؤمن بقلم محمد مؤمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی واژه «جهسفرم» بمعنی ریحان سلیمان آمده است که در حقیقت همان «ریحان جمشیده» است. با شرحی که آمد می‌توان برای نامواژه جغرافیایی «ازبوم» و واژه‌های هم‌خانواده آن معانی زیر را نوشت.

ازبوم = اسپرم = اسپلم، = اشپلم بمعنی ۱- گل ۲- ریحان ۳- سبزه.

\*\*\*

اِسپَلَمَ EŠPALAM

این روستا که در حومه شهرستان صومعه‌سرا واقع شده است همان واژه اسپرم است و نمونه آنرا از کتاب ارتای ویرانامک در شرح معنی اسپرم آوردیم. جابجایی حرف «شین» اشپلم بحرف «سین» اسپلم مانند روستای نیمام Semam است که نیمام هم می‌گویند و روستایی بهمین نام نیز در اشکور هست. یا همانند نام سیزکود که سیزکود هم می‌نامند. جابجایی حرف «لام» واژه‌های اشپلم و اسپلم در برابر واژه فارسی اسپرم مانند واژه «پل» فارسی است که در گیلکی «پُرد» می‌گویند و عکس آن نیز صادق است. بنابراین:

اشپلم = اسپلم = اسپرم = ازبوم و بمعنی ۱- گل ۲- ریحان ۳- سبزه است.

\*\*\*

رَجُورَ اِزْبَرَمَ Rajure ezbaram

این روستا در حومه شهر سیاهکل و از توابع شهرستان لاهیجان است. از شمال بروستای «کرفستان Karafastan» و از شرق به روستاهای «دبیه‌سر Dimah sar» و زیراکش Zizakaš، و «موشا Muša» و از مغرب به روستاهای کرذکول Karafkul و «ببچار پشت» می‌پیوندند. نامی که در زنجیره اقوال شفاهی بیادگار مانده است.

این نام از زبان پهلوی و از دو واژه «رَجُور» و «ازبوم» ترکیب شده است. در منظومه اشکانی «یادگار زیریران» از برخورد سپاه گشتاسب یکی از پادشاهان کیانی و پشتیبان زردشت با ارجاسب تورانی در جانی بنام «سپت رزور Sepet Razur» سخن رفته است. در نوشته‌های دوره اسلامی نیز دبو معروفی بنام اکوان با گشتاسب در سپت رزور در بنشخوارگر Patešxargar از نواحی جنوب دریای خزر که شامل گیلان و تبرستان بوده جنگیده است. در زند و هومن سن آمده است؛ هنگامیکه گشتاسب شاه و ارجاسب خیم زاده بکارزار دین در «سپد رزور» با هم ستیزه کنند «زند و هومن سن - صفحه ۵۴ انتشارات

امیرکبیر چاپ ۱۳۴۲». و در جای دیگر آمده است. در کدر ابروند سه کارزار کنند. یکی به... یکی به سپد رزور و یکی به دشت نهایند «زند و هومن سن. صفحه ۵۹».

در جاماسب نامه آمده است: بایس سپاه گوند زابل بمیان ایرانشهر آمد و یا آن مردمان بآن دشت چنانکه تو گشتاسب با خیونان سپید به «سپد رزور» کردی. [همان کتاب صفحه ۱۲۰ جاماسب‌نامه] هدایت در پانوش کلمه «سپت رزور = سپد رزور» را صحرای سپید معنی کرده است. این معنی در مأخذ دیگر هم آمده است. از آنجائیکه واژه‌های دشت و صحرا بصورت مترادف و در کنار هم می‌آیند بنظر می‌رسد که انتخاب واژه باین سبب باشد.

بیاور من مفهوم ظاهری صحرا چیزی وسیع‌تر از دشت را افاده می‌کند و چنین معنی کمتر در جلگه‌های گیلان زمین یافت می‌شود. اما هر زمین صاف و محدود را می‌توان دشت نامید. با نگاهی به شرایط جغرافیایی این روستا و کشتزاران برنج آن که پیش از تبدیل بصورت چراگاه بوده و همانند جاهای دیگر گیلان زمین پر از گل و گیاه و سبزه بوده است و هم چنین با توجه باینکه ریحان در دو شکل سیاه و سفید جزو گیاهان غالب و بومی شده در روستاهای گیلان است می‌توان واژه رجور را معنی کرد. جابجایی حرف جیم رجور در برابر حرف زاه رزور مانند واژه «جیر» گیلکی در مقابل زیر فارسی است. بنابراین واژه رجور همان رزور و بمعنی دشت است. با آگاهی از معانی دو واژه رجور + ازبوم باید گفت:

رجورازبوم = رزور اسپرم و بمعنی دشت گل - دشت ریحان - دشت سبزه است.

بیاور من گزینش واژه رجور ازبوم برای این روستا که در بهاران سرشار از گل و گیاه و سبزه و در تابستان مملو از نعنای وحشی، پونه، و ریحان سیاه و سبز است نشانه‌ای از پیوند تنگاتنگ پیشینیان این دیار با طبیعت بوده است. شاید دو سوم نامواژه‌های جغرافیایی این سامان از پدیده‌های طبیعت گرفته شده باشد. باید گفت پدران ما تنها در طبیعت نمی‌زیستند بلکه با طبیعت زندگی میکردند. چنین است واژه «ازبوم» صومعه‌سرا و رودبار که بفتح اول و سکون زاه و فتح باء و سکون راه تلفظ می‌شود. حرف میم آخر این واژه در گویش گفتاری افتاده است. مانند واژه «استوانونده» که امروزه آنرا «استون‌آباد» میخوانند. اگر شرح آمده در سه واژه هم خانواده را جمع‌بندی کنیم می‌توان گفت.

ازبوم = ازبوم = اسپرم = اسپرم = اسپرم = اسپرم = اسپرم و بمعنی ۱- گل ۲- ریحان است.

اشپلم = اسپلم = ازبوم = ازبوم = اسپرم = اسپرم = اسپرم = اسپرم و بمعنی ۱- گل ۲- ریحان است. رجورازبوم = رزور اسپرم = رزور اسپرم = رزور اسپرم = رزور اسپرم و بمعنی ۱- دشت گل ۲- دشت ریحان است که در هر سه واژه معنی ریحان بواقعیت نزدیکتر است.

یادآوری:

پاسخ گیلدوا به مقاله «آیا یا نیم زبانهای گیلکی می‌توان نیست؟» به قلم فاضل ارجمنده ایرج شجاعی فرد که در شماره ششم و هفتم (آذر و دی ماه ۷۹) مجله چاپ شد، بخاطر تراکم مطلب و کمبود جا به شماره بعد موکول شده است.



## Xərivəstən

خریوستن = گرایش - میل  
واژه دیگری که شرفشاه با مبدلۀ «خ» به کار گرفته است که ابدال «گ» به «خ» است.  
ابدال «گ» به «و» در دیوانش دیده شده چنانکه: گل - ول. بنده گان - بنده وان. گله گی - گله وی. اما ابدال «گ» به «خ» همین یک مورد است.

مصدر «خریوستن» به معنای «گرویدن» یا «گرویدن - گرایش» - میل و رغبت آمده است و از این مصدر دوبار به شکل مصدری و شش بار با ساختهای متفاوت کار گرفته است. و نیز به صورت مرکب «دلخریون» del-xə rivan به معنای «دلربا» یا کسی که دل را با خود متماثل می‌کند ۱۷ بار بکار برده شده است. این واژه در پهلوی گرویتن gravitan و گرویشن grav-išn (گردش - گرایش) آمده است و نیز در اوستا «ور» war (= گردیدن - باور کردن) در پهلوی: ویراویستن viravištan از ریشه ویر vir (= هوش و عقل) به معنای گرویدن - باور داشتن. همچنین ویراویستن viravištan (= گردش - اعتقاد) بوده است که به هر حال در گویش شرفشاه «خریوستن» شده است.

در چهارده شماره ۴۸۲ بصورت مصدری گفته است:

سیری نبو می دو چشمان بتو دنیستن

مانندی نبو زان و دلا بتی لاوستن

من کس نکدین کدمو بتو «خریوستن»

تو شرم نه بری بنده جه خون ریجستن

ترجمه: (چشمانم از نگرستن به تو سیر نمی‌شوند

زبان و دلم را از صحبت با تو خستگی نیست

گرویدن من به تو چنان بود که کس چنین نکرد

آیا تو از ریختن خون من شرم نمی‌بری)

و نیز در چهار دانه شماره ۴۸۵ باز به صورت مصدری گفته است:

جه سویه دل سیانی بلب دخوره ستن

کسی به کسی دل چار و دل «خریوستن»

واجب دلا بخون آتش سوچستن

ور یختن اندیکه کسی نبو دانستن

ترجمه: برای دل‌سباه لب‌گزیدن؟ چه سودی دارد

و با گرفتار یکدیگر شدن و دل بستن

برای دل واجب است که در آتش خون بسوزد

آقدر خون به روید که کسی مقدارش را نداند)

توضیح دو نکته در این شعر لازم است. یکی آنکه در مصراع دوم متن اصلی «دل چار» آمده که اگر «چار» و مبتدل «زار» بدانید باید دل‌زار و با دل‌آزار معنا کنیم. دوم آنکه خریوستن را در ترکیب «دل خریوستن»، دل‌بستن معنا کردیم که همان دل‌گرویدن و عاشق شدن است.

از این مصدر دوبار نیز با ساخت «بخریوستم» (= گرویدن - راغب شدم) به کار رفته که یکی از آنها را به

عنوان شاهد ذکر می‌کنیم. در شماره ۳۸۵ گفته است:

یا دوست تو گلی گل بیاغ من خاری استم

حیرانم بتی خورمی بتو «بخریوستم»

چند دارم چشمان به برمان چند انتظار استم

اوخوان دلبر تا خدمتا من پیش وایستم

ترجمه: (ای دوست، تو گلی، گل به باغ، من خارم

به زیبایی تو حیرانم و به تو گرویدم

تاکی چشم را گریان دارم، مقدر در انتظار باشم

ای دلبر، صدام کن تا در خدمت تو باشم)

در مصراع دوم شماره ۳۵۴ نیز گفته:

بتی عشق «بخریوستم» دین جه دست رها کنم

ترجمه: (به عشق تو گرویدم و دین را از دست رها خواهم کرد)

و نیز به صورت «بخریوست» (گروید - ماضی سوم شخص مفرد) چهار بار بکار برده در شماره‌های ۹۷-۱۰۷-۱۵۷-۷۴۷ در شماره ۷۴۷ گفته است:

جین و یستر سکونت ندارم شکه وائی

زوریه مرا بواین اوی دائی

تا می دل «بخریوست» بصورت خدائی

عاشقم شهام خورمی و چشم شهلائی

ترجمه: (بیش از این تحمل شکیانی را ندارم

این بیدادگری برابم مشکل است

تا دلم به تجلی خدا گرایش یافت

بر چهره‌ای زیبا و چشمی شهلا عاشق شده‌ام)

در مصراع ۳-۴ شماره ۱۵۷ گفته است:

آذر صنما بشکنی بتا دور دشند

«بخریوست» بتی خورم صورت حیران بمند

ترجمه: (آذر بت را شکست و دور ریخت

به صورت زیبای تو گروید و حیران ماند)

از همین مصدر بکار نیز بصورت صفت مفعولی به

کار برده است: خریوه xariv-o (= گرویده - مشتاق)

در شماره ۱۲۶ گفته است:

جه آن وقت که می دل بویرم پر «بخریوه» مست

اسلام و شریعت جمی ور بیرون کردست

کفرا دل بدایم زَنار بلو دپیچه هست

دوستا بکفری بر یقین وادانه مست

ترجمه: (از آن وقت که دلم بیخورد و مشتاق و مست بود

اسلام و شریعت را از نزد دور کرده است.

به کفر دل دادیم و زَنار بر کمر بستیم

یقیناً چنین منی، دوست را از راه کفر خواهد شناخت.

از ۱۷ موردی که «دلخریون» del-xarivan را به معنی

دلربا به کار برده است، یک مورد را بعنوان شاهد ذکر

می‌کنیم: شماره ۱۲۰

تونی «دلخریون» خلاصه موجودات

نوری لطف جتی سرشت یافته سعادات

چشم نرگس و دیم خور شهام بدر سماوات

کوا شوم کوا یوم من دردی حاجات

ترجمه: (ای دلبر تو خلاصه و جوهر موجوداتی

از سرشت تست که سعادت، نور لطیف بدست آورده

چشم نرگس و صورت خورشید و چهره ات قرص ماه

کجا بروم و از کجا داروی درد خود رابیبم.

## معانی واژه‌های ناآشنای این اشعار: (۴)

اوخوان = بخوان

اوی دائی = بیدادگری

بتی = به مال تو

بدایم = دادیم

برمان = گریان

بمند = بماند

بواین = باشد

جتی = از مال تو

جمی = از مال من

جه = از

دپیچه = پیچیده

دخوره ستن = لب‌گزیدن؟

دشند = فشانند - دور ریخت

دل چار = گرفتار؟

دنیرستن = نگرستن

دیم = صورت

ریجستن = ریختن

زان = زبان

سوچستن = سوختن

سویه = سوداست

شکه وائی = شکیانی

شوم = می‌روم

شهام = چهره

کدمو = کردم

کوا = کجا

لاوستن = به لابه سخن گفتن

لو = گردن؟

مانندی = خسته

می = مال من

نبو = نبود

نکلین = نکرده

وادانه = بدانند

ور = بر - کنار



## کتابهای رسیده

صائب و سبک هندی در گستره تحقیقات ادبی / به کوشش و تألیف محمدرسول دریاگشت / تهران، قطره، ۱۳۷۱ / ۶۳۷ صفحه، ۶۲۰۰ ریال  
شامل دو بخش (اول) متن سخنرانیهای ایراد شده در مجمع علمی و (دوم) منتخبی از نوشته های صائب شاسان و محققان دیگر است. مؤلف کتاب که از محققان پرکار گیلانی است نخستین بار این اثر را در ۳۴۰ صفحه بسال ۱۳۵۶ منتشر کرده بود و اینک بعد از ۱۶ سال به تکمیل و تفصیل آن پرداخته و برای استفاده دانشجویان و پژوهندگان زبان و ادبیات فارسی روانه بازار کرده است.

آخشیج، دریوش - اینانا / نوشته رضاجایز / تهران، پاسارگاد، ۱۳۷۰ / ۴۷۱ صفحه، ۴۵۰۰ ریال.

داستانی است بلند و تاریخی بر پایه مستندات عهد ساسانی و شرح دلآوریهای ایرانیان در مقابله با تازیان. بخشی از این داستان به مبارزه سردار بزرگ گیلان (موتای دلمی) بامهاجمان عرب اشاره دارد.

داستان میانجی / نوشته رضاجایز / تهران، ناشر نویسنده، ۱۳۷۱ / ۳۶۵ صفحه ۲۶۰۰ ریال.

سرگذشت ابوالمعالی عبدالله بن ... علی المیانجی مشهور به عین القضاة همدانی است در قالب داستانی خواندنی و به یاد داشتی.

انرژی، ما و آمریکا / محمود متقالجی / تهران، [مؤلف] ۱۳۶۰ / ۲۵۸ صفحه، ۲۸۰۰ ریال.

نقش انرژی در انقلاب ایران، بحران انرژی، مشکلات انرژی ایالات متحده آمریکا و ... چه باید کرد؟ از سر فصل های کتاب است.

بقیه از صفحه ۱۷

## گیلان از نظر ظمیر الدوله

(هزمنند - سرهنگ معلم موزیکانجی) / اسماعیل خان (هزمنند کمانچه زن) / رمضان (هزمنند - ضربگیر) / حاجی میرزا نصیرگیلانی (مالک خانهای که فونسل روس نشسته است) / سلیمان دارابی (درویش) / میرزااحمدخان منتظم السلطنه (آزان دیپلماتیک - پسر مرحوم میرزامحمد رئیس وزارت خارجه) / میرزاخیرالله خان مقتدرالمسالک (امین تذکره گیلان) / میرزا عبدالله خان نواب (نایب و مترجم اول فونسلگری روس در گیلان) / محمد مهدی خان (معروف به حکیم - قلندر مسلک ملاک و از خانواده های قدیم رشت) / شیرخان مصباح نظام سرتیپ قزاقخانه (پسر بزرگ محمد مهدی خان) / سیدعبدالجواد

سرگ یک خبرنگار / نگارش سعید روستائیان / تهران، ناشر نویسنده، ۱۳۷۱ / ۹۶ صفحه، ۱۲۵۰ ریال.

فیلمنامه ایست در سه قسمت و نخستین تجربه نویسنده و به قول همو «قطره ای است در برابر دریا، با این حال، قطره دریاست اگر با دریاست»  
روایایی به رنگ آتش و آب / ضیاءالدین خالقی / تهران، ناشر: گوینده، ۱۳۷۱ / ۱۱۲ صفحه، ۱۱۰ تومان

مجموعه شعر است در دو بخش: بخش اول شامل اشعار نو (۱۳۷۰-۱۳۶۵) و بخش دوم شامل اشعار کلاسیک (۱۳۶۹-۱۳۶۳)

سبب اتفاقی است که می افتد / به کوشش و گزینش ضیاءالدین خالقی / تهران، لک لک، ۱۳۷۱ / ۹۰ صفحه ۸۰۰ ریال

برگزیده شعر کوتاه امروز ایران و در برگینده ۸۰ شعر از ۴۵ شاعر معاصر ایران است. خالقی، شاعر خوب دیار لنگرود مجموعه شعر دیگری بنام «بارانی از پریشانی یال» را آماده چاپ دارد.

نظری به جامعه عشایری تالش / نوشته علی عبدلی / تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱ / ۱۷۵ صفحه، ۱۳۰۰ ریال

هویت ایلی و قومی، ساخت اجتماعی، نام ایلی، تیره و طایفه ها، مسکن، خانواده، زندگی اقتصادی و فرهنگ از سرفصل های عمده کتاب است.

قدیسان آتش و خواب های زمان / سروده منصور کوشان / تهران، آرست، ۱۳۷۱ / ۱۰۲ صفحه، ۱۰۰۰ ریال

مجموعه ۳۰ قطعه شعر آزاد است در دو بخش: قدیسان آتش و خواب های زمان.

سفری به شهر گنبدها و بادگیرها / نگارش حسین فرخ یار / کاشان، اداره میراث فرهنگی کاشان، ۱۳۷۱ / ۲۳ صفحه ۱۱۰ تومان

کتابچه ای است در قطع خشتی کوچک شامل موقعیت طبیعی و تاریخی شهر کاشان و تعرفه آثار تاریخی آن از جمله مسجد و مدرسه آقا بزرگ، باغ فین، بقعه مشهد اردهال، خانه قدیمی بروجردیها و مجموعه بازار کاشان

## نشریات رسیده

پیام پزشکی (سال دوم، شماره ۹، دی ماه ۱۳۷۱، شماره مسلسل ۱۹)

ماهنامه دانشجویی «پیام پزشکی» مجله ای است علمی و آموزشی و حاصل تلاش جمعی از اساتید و دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی گیلان حاوی مقالات پزشکی و تخصصی



کتاب باز

(شماره ۶، پاییز ۱۳۷۱)

باز(باز، باز، فاز) روستای زادگاه فردوسی واقع در ۱۵ کیلومتری شمال مشهد است. ششمین شماره باز در ۱۵۹ صفحه و زیر نظر محمدجعفریاحقی و محمدرضا خسروی منتشر شد. مقالات و اشعار فصلنامه باز که در مشهد چاپ می شود بیشتر در قلمرو فرهنگ و ادب فارسی بویژه در پیرامون شاهنامه و خراسان است.



شهروند

(شماره ۲، تابستان ۱۳۷۱)

شهروند نشریه داخلی شهرداری رشت است. تساریخچه شهر رشت، گفتگو با معاونت فنی و شهرسازی، روزنامه بلذیه، ضوابط معماری و شهرسازی، معرفی زیستگاههای رشت و اجبار شهرداری از رئوس مطالب این شماره است. شهروند در ۴۴ صفحه قطع رحلی بصورت فصلنامه منتشر می شود.

مشیرالتجار قزوین (تاجر) / مرحوم حاجی محمد حسن اصفهانی امین دارالضرب (معروف به کمپانی) / حاجی عبدالغفور (ناظر و مباشر کارخانه پنبه کرم ابریشم) / محتململک (از اعیان رشت و جزء ملاکین است) / متین الملک (برادر محتململک) / مجیب السفرا (برادر محتململک و از اخوان) / غلامعلی (گاریچی) / درویش خرم (از اخوان و پیرو ظهیرالدوله که به دنبال او تا رشت و انزلی آمد) / نظرخان (عکاس ارمنی) / میرزاعباس خان منتظم دیوان (وزیر گیلان) / میرزا حسن خان مدحت السلطنه (از وزارت خارجه مأمور به تفتیش تذکره رشت است) / میرزا حبیب الله خان تبریزی (معلم زبان فارسی مدرسه وطن رشت) / مسدیرالملک / عمیدالملک (پیشخدمت ناصرالدینشاه) / معین السلطنه (صاحب باغی به نام خودش در شالکو) / مرحوم قاسم خان والی (صاحب باغی به نام خود و قبلاً در رشت سکونت داشته) / علیخان معروف به خان حاکم (پسر قاسم خان والی) / میرزا ابوالقاسم خان

ناصرالملک (از همراهان مظفرالدین شاه به فرنگ) / نواب (صاحب باغی) / اصغرآقا (آدم حسین پاشاخان) / میرزا حسین خان مشیرالدوله (سازنده برج شمس العماره و عمارت صدری باغ دولتی انزلی) / حاجی میرزاآقاسی / مسیورنی (شارژد و فر دولت انگلیس مقیم تهران) / الکساندر سرگیویچ هاوولوف (کماندان کشتی) / محمود علی / مجیرالسلطان تومانباس / سید خطیب الاپاله / سیدجعفر لنگرودی و ...

۱- برای اطلاع بیشتر از زندگی ظهیرالدوله نگاه کنید به یادداشتهای دقیق دکتر محمد اسماعیل رضوانی در مقدمه همین کتاب.

۲- قاعدتاً باید سال ۱۲۲۱ ماده تاریخ باشد (گیلهوا).





## پیرامون مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی

دقیق دارم که این هیئت از نمایندگان نهادها و مؤسسات فرهنگی استان «متولیان حقیقی و حقوقی فرهنگ استان»، از قبیل اداره کل ارشاد اسلامی، دانشگاه گیلان، استانداری گیلان، حتی یکی از گیلان‌شناسان مورد نظر آقای روشن و مورد احترام اینجانب تشکیل شده و برپادارندگان آن مورد تشویق مقام معظم رهبری و دست اندرکاران فرهنگ و حکمت قرار گرفته و بالتبع مورد تأیید نیز هستند. با اینهمه آیا عادلانه است که جناب روشن، بدون تحقیق و تعمق که لازمه قضاوت یک محقق است، از راه دور حکم عدم شایستگی هیئت برگزاری این کنگره را صادر نمایند؟

۲- مؤسسين مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی نیز مسئولین مؤسسات و نهادهای علمی و فرهنگی استان و شخصیت‌های ممتاز دانشگاهی استان و کشورند و چه از نظر مراتب و مدارج تحصیلی و چه از نظر تحقیقات و تألیفات و سوابق فرهنگی و پژوهشی و علمی، چیزی کمتر از آقای روشن نداشته، بلکه بعضاً یک سر و گردن بالاتر از ایشان نیز می‌باشند. بعلاوه در روند شکل‌گیری مرکز، بطور مستمر با پژوهشگران و اندیشه‌وران گیلانی و گیلان باوران و پژوهش باوران غیرگیلانی از قبیل استاد خمایی‌زاده، میرابوالقاسمی، عزیز طویلی، مشفق‌ساز، آنها استمداد جسته و می‌جوئیم، و بسیاری از این عزیزان با رهنمودها و دلالت‌های روشنفکرانه خود راهگشای ما بودند. کما اینکه بسیاری از پژوهشگران شناخته شده و خیرخواه و بی‌غرض نیز، کتباً و شفاهاً مشوق ما بوده و هستند.

\* \* \*

آیا حیث نیست که پژوهشگر ارجمندی چون آقای روشن، برای کوییدن نهال نوپایی که صرفاً با چشمداشت به همت و یاری و دلالت بزرگانی چون ایشان بر پا شده است، به چنین استدلال‌های ناپخته‌ای چنگ بیاویزد.

جناب آقای دکتر روشن! جنابعالی در جای جای افاضات خود به تلویح و تعریض و گاه به تصریح، از تجربه خود و از ناپختگی و کم‌تجربگی طرف یا طرفهای مورد خطاب سخن به میان رانیدید. در این باره باید خدمتان عرض کنم که به دو دلیل عذرکم تجربگی طرفهای مورد خطاب را بپذیرید:

۱- بعضی از آنها سخنان در حدی نبود که بتوانند در اقسام کنگره‌ها از جمله آخرین کنگره تحقیقات ایرانی (!) که قرار بود در تاریخ ۲۲-۱۸ شهریور خونین ۱۳۵۷ در رضائیه سابق برگزار شود و قیام دلیرانه مردم مسلمان ایران آنرا محکوم به شکست و الغاء نمود شرکت داشته باشند.

۲- طرفهای مورد خطاب شما سنخیت فکری یا بقول شما (شایستگی آنچنانی) با برپادارندگان و سیاست‌گزاران آنچنان کنگره‌هایی نداشتند و بهمین جهت به بازی گرفته نمی‌شدند و یا بهتر بگوئیم در بازیهای آنها شرکت نمی‌کردند.

جناب آقای روشن! گیلان و گیلان‌شناسی در انحصار شما و گیلان‌شناسان مورد نظر شما و در انحصار هیچ کس نیست. دانشکده علوم انسانی دانشگاه گیلان، بانی مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی شده است، شما هم بیائید بجای اثبات خود از طریق نفی

ایشان ارسال داشته بود، دریافت کرده‌اند. در حالیکه مدرک شماره ۲ جولایه ماه که متن تلگراف آقای روشن برای راقم این سطور است، مشخص می‌دارد که خبر تأسیس مرکز و مشخصاً خبر مربوط به برگزاری پنجمین جلسه آن، توسط اینجانب نیز به اطلاع ایشان رسانیده شده بود، از همینجا می‌توان به درجه دقت آقای روشن در نگارش بقیه مطالب به روشنی پی برد.

۲- آقای دکتر روشن پس از سرهم کردن یک صغری و کبرای خدشه‌پذیر و متزلزل به این نتیجه رسیدند که دانشکده ادبیات دانشگاه گیلان، شایستگی لازم را جهت تأسیس چنین مرکزی ندارد. عین عبارت آقای روشن در این خصوص، ذیلاً نقل می‌شود:

«..... یادآوری این تقیصه نیز از باب گلایه نشریه‌ای از گیلان، ظاهراً تحول بود در نارسائی‌ها و کمبودهای ناهنجار (۱۲) کنگره بزرگداشت فیاض لاهیجی در بی‌خبر گذاشتن نابجای فضیلت گیلان و گیلانی، که خود نشانه اگر نه عدم شایستگی برپاکنندگان کنگره بل عدم وقوف و آگاهی و تجربه آنان است» و بدنبال آن می‌فرمایند:

«..... از اینجاست که از پیش‌بینی نشست بر پای دارندگان مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی نشان می‌دهد که شایسته‌ترین دستگاه برای برپایی چنین مرکزی دانشکده ادبیات گیلان نتواند بود و به تأکید می‌گویم سلب این عدم صلاحیت (۱۲) به هیچ روی به معنی نفی مرکز بزرگ علمی استان گرمی ما نیست.»

چکیده عبارات آقای دکتر روشن را می‌توان بصورت قضیه منطقی زیر جمع‌بندی نمود.

۱- هر کنگره و مرکزی که گیلان‌شناسان مورد نظر آقای روشن در آن حضور نداشته باشند شایستگی لازم را ندارد.

۲- مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی دانشکده علوم انسانی، و کنگره عبدالرزاق فیاض لاهیجی در هیئت مؤسس و هیئت برگزاری خود از گیلان‌شناسان مورد نظر آقای روشن استفاده ننوده‌اند.

۳- پس مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی و کنگره عبدالرزاق فیاض لاهیجی فاقد شایستگی لازم می‌باشند.

پاسخ: گرچه حقیر افتخار عضویت در هیئت برگزاری کنگره عبدالرزاق لاهیجی را ندارم اما اطلاع

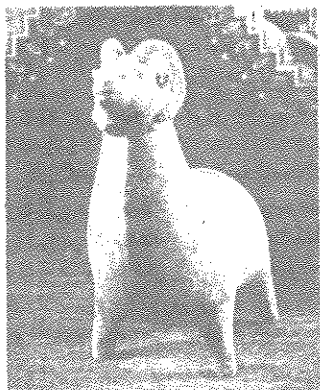
مستول محترم مجله گیلوا  
باعرض سلام و تقدیم احترام در صفحه ۳۰ مجله شماره ۶ و ۷ گیلوا مقاله‌ای در زمینه مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی درج شده بود که مستدعیست جوابیه پیوست را همراه با دو مدرک ضمیمه در همان صفحه شماره بعد درج فرمائید.  
غلامرضا رحمدل  
سرپرست دانشکده علوم انسانی دانشگاه گیلان  
و مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی

تقدما را بود آيا که عیاری گیرند  
تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند

گرچه بر آن بوده و هستیم که، به جنجال‌های ژورنالیستی وقعی نهاده و جواب جنجالگران را با خاموشی بدهیم، و از این پس نیز جز به ضرورت و از باب «اکل میته»، وقت گرانبهای خود را به اینگونه پاسخگویی‌ها نخواهیم آلود. گرچه اگر نگارنده آن سطور، فردی غیر از آقای دکتر محمد روشن بود، از کنار آن بی‌اعتنا می‌گذشتیم و حسرت یک جرعه پاسخ را بر دل نگارنده باقی می‌گذاشتیم «نک به مدرک شماره ۱ که تصویری از مکاتبات فیما بین اینجانب و آقای دکتر بهمن مشفق است». اما از آنجا که آقای دکتر روشن را، من حیث‌المجموع محقق خیرخواه ارزیابی می‌کنم، لذا جهت رفع شبهه و روشن شدن اذهان، با تکیه بر دلیل و مدرک «نه با تثبیت به پندار و غرض» عباراتی چند را بعنوان پاسخ، تقدیم اندیشه‌های گوهرشناس فرهیختگان زادگاه و زیستگاهم - گیلان می‌نمایم.

افاضات آقای روشن با این عبارت شروع می‌شود: «اخیراً در نشریه‌ای، که منون مدیران آمم مرا به فرستادن نشریه‌هایی از خبرهای زادگاهم باخبر می‌دارند، سخن از برگزاری پنجمین جلسه مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی رفته بود» از فحوای این عبارات اینگونه مستفاد می‌شود که آقای دکتر روشن اظهار می‌دارند و یا بهتر بگوئیم، وانمود می‌نمایند که خبر مربوط به تأسیس مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی و پنجمین جلسه این مرکز را از طریق نشریات هفتگی گیلان که این نشریات هفتگی را هم گویا یکی از دوستانش برای

JEAN GABUS  
and Roger-Louis Junod



# Amlash Art

Hallwag Berne

## هنر املش

«هنر املش» نام کتابی است در ۴۸ صفحه به زبان انگلیسی که در سال ۱۹۶۷ در برن (سوئیس) منتشر گردید. کتاب شامل دوبختی است:

بخش نخست دارای یک مقدمه و در آمدی بر پیشینه تمدن در شمال ایران به ویژه املش و نوع اشیاء مکشوفه در آنجا و تعریف ساخت و پرداخت آنها است. بخش دوم شامل ۱۹ تصویر رنگی است. تصاویر از بهترین مجسمه‌های سرامیک و برنز مکشوفه در املش گیلان است که بن مایه تمام آنها الهام گرفته از پیکره حیوان و انسان می‌باشد. در صفحه مقابل هر تصویر، مشخصات و مختصات هر شیئی از نظر رنگ، اندازه، قدمت، محل نگهداری و نام کلکسیونر آمده است.

ترجمه انگلیسی کتاب توسط مارگریت گیبسون کرایگ صورت گرفته \* و در سال ۱۹۶۷ میلادی جزو سلسله انتشارات اریس پیکوس به شماره ۲۲ چاپ و منتشر شده است. لازم به توضیح است که این مؤسسه انتشاراتی از اعتبار جهانی برخوردار بوده و کارش اغلب در زمینه عرضه آثار هنری و باستانشناسی است.

\* اصل کتاب به زبان آلمانی است. نسخه دیده شده ترجمه متن انگلیسی آن بوده است.

### مدرک شماره ۱

تهران رشت شماره ۲۸ کلمه ۳۱ تاریخ ۷۱۹۱۵ ساعت...

جناب دکتر رحمدل.  
دانشگیل.

با سپاس از دعوت سرکار که ۹/۱۴ به من رسید از حضور در سمینار معذور است و آرزومند مزید توفیقات مرکز گیلان‌شناسی محمد روشن

### مدرک شماره ۲

بسمه تعالی

جناب آقای دکتر مشفق

ضمن عرض سلام و آرزوی توفیقات الهی، مرقومه جنابعالی در مورد مجله گیلان‌شناسی «گیله‌وا» واصل گردید، میزان حساسیت شما را به مسایل مربوط به پژوهش‌گده که هنوز نام و نشانی ندارد ارج نهاده و امید می‌رود که این قبیل حساسیت‌های مثبت به جان گرفتن این حرکت نوپا توانی داده و در پایداری آن نقش بسزا داشته باشد.

غرض یادداشت جنابعالی در پاسخ‌گویی به «مجله گیله‌وا» بود. اگر مصلحت بدانید فعلاً در مقام پاسخ‌گویی به چنین اظهارنظرهایی ناشیم زیرا به نظر می‌رسد برخورد‌های عکس‌العکس بیشتر از آنکه سازنده باشد به یک سری از تنش‌ها دامن می‌زنند. لذا با همکاری شما و دیگر استادان برای ایجاد جو سالم سعی خواهد شد هرچه بیشتر زمینه‌های عینی فعالیت پژوهش‌گده را به ثمر نشانیم. و از در افتادن به جنجال‌های ژورنالیستی جداً پرهیز نمائیم. دست یاری شما را به عنوان ارادت از دور می‌فشاریم.

غلامرضا رحمدل

سرپرست دانشکده علوم انسانی

### توضیح گیله‌وا

۱- سندهای ضمیمه بخاطر اشغال صفحه، کلیشه نشده و در آرشیو مجله بایگانی است اما محتوی آنها عیناً حروفچینی و آورده شده است.

۲- گیله‌وا برای این مرکز آرزوی توفیق دارد و حتی بطرفی به مسئولان انجمن رسانده است که حاضر است صفحه‌های از صفحات معدود خود را در اختیار این مرکز و انعکاس اخبار و گامهای مثبت آن قرار دهد اما تاکنون تمامی خبرهای مربوط به مرکز را از طریق هفته‌نامه‌های گیلان کسب کرده است!

با اینهمه گیله‌وا در تأیید و تکذیب فعالیت‌های مرکز هیچ گونه حساسیتی نشان نداده بلکه خود را از هر گونه جنجال‌های ژورنالیستی دور نگاه داشته است.

دیگران، بانی «مرکز اطلاعات و مدارک ایران - گیلان» مورد نظر خود باشید «تا کور شود هر آنکه نتواند دید»، این دو مانع‌الجمع نیستند. شاید یکی از برکات مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی این باشد که عزیزانی مثل شما را به تکاپو واداشته است، هرچند ممکن است که این تکاپوها بعضاً شتابزده و انفجالی بوده و قوام و دوامی نداشته باشد!

فرمودید که از ساختار امروزی دانشکده ادبیات دانشگاه گیلان اطلاعی ندارید. جواب این است که اگر از ساختار این دانشکده اطلاعی ندارید، پس چگونه بدون علم و اطلاع، آن را فاقد صلاحیت لازم برای تأسیس مرکز گیلان‌شناسی میدانید؟ مگر نه این است که، قضاوت یک محقق، آنهم محقق علوم انسانی باید مبتنی بر آگاهی و دلایل و براهین موثق و معتبر باشد؟ (لا تفت مایس لک به علم). حقیقت جهت اطلاع شما عرض می‌کنم که دانشکده ادبیات دانشگاه گیلان به استاد گزارش رسمی وزارت فرهنگ و آموزش عالی از نظر میانگین تعداد پذیرفته شدگان کارشناسی ارشد در بین دانشگاه‌های ایران به مقام پنجم رسیده است و بدین ترتیب این آرزوی شما هم که فرمودید و انشاء... هم از سر صدق فرمودید که «ما برای دانشکده ادبیات گیلان آرزوی بزرگ داریم.....» برآورده شده است. مدرسین این دانشکده نیز بدون کوچکترین ادعا و بدون این‌که مسجذوب زرق و برق‌های فریبنده «دانشگاه‌های مادر» بشوند، زادگاه خود را، زیستگاه خود قرار داده و خدمت در دانشکده ادبیات دانشگاه گیلان را بر استادی دانشگاه‌های مادر ترجیح داده‌اند. اینان همت بی‌صلاحتی را بجان خریدار شده و ملامت دوستانی چون جناب روشن را بدیده منت می‌نهند، با اینهمه از پای نمی‌نشینند و خوف و حزنی بدل راه نمی‌دهند:

یجاهدون فی سبیل الله و لایخافون لومه لائم.

و بقول لسان‌القیب شیراز:

وفاکتیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافرست رنجیدن استاد بزرگوار جناب آقای دکتر روشن! بیایید و همچنان نامتان چراغ سنیر باشید و شخصیت جامع‌الاطراف فرهنگی خود رادستخوش امیال ژورنالیست‌های حرفه‌ای سازید، و اینگونه کوفت و کوب‌های جوانانه را به جوانان واگذارید که جوانند و جویای نام. ما از شما انتظار بیشتر از این داشته و داریم: ما زیاران چشم یاری داشتیم

خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم

با تقدیم احترام:

غلامرضا رحمدل

سرپرست دانشکده علوم انسانی  
و مرکز پژوهشی گیلان‌شناسی

## دوستان ما ز ندرانی ما

گیله‌وا و صفحات آن متعلق به شماست. با ارسال مطالب کوتاه و متنوع مربوط به زادگاه خود در زمینه‌های فولکلور، ضرب‌مثل‌ها و چیستان‌های محلی، شعر و قصه‌های بومی، اخبار فرهنگی و هنری گیله‌وا را یاری دهید و صفحات آن را پر بارتر و خواندنی‌تر کنید.

## نوروزیل

مقاله جالبی در دومین شماره گیله‌وا با عنوان نوروزیل چاپ شده است، برآستی در میان یک مشت مردمی که در کوهساران زندگی می‌کنند و از سواد و دانش امروزی بهره‌ای نبرده‌اند پیدا کردن یک تقویم خاص خالی از شگفتی نیست.

در آنبنگام که خانواده‌های ما تابستانها در شوئیل زندگی میکردند در یک غروب دل‌انگیز تابستانی سراسر ارتفاعات بدون درخت «سماسن» با شعله‌های فراوان آتش روشن میشد و همه با شادی فریاد میزدیم «نوروزیل» و این روشنایی فراوان و آتش‌های متعدد چنان شکوه و عظمت داشت انگار که ما از این راه دور کناربل ایستاده‌ایم و ناظر شادی گالش‌ها هستیم.

در لابلای مقاله عنوان شده است که نوروزیل آغاز سال گالشی است. اما گالش‌ها بمانند همه ایرانیان سال نور را در فروردین ماه آغاز می‌کنند و نمیتوان باور کرد که یک تیره از نژاد پاک ایران‌زمین که در دل کوه‌های صعب‌العبور زندگی می‌کنند و در شکست‌ها و پیروزی‌های این مرز و بوم آسیب کمتری دیده‌اند جدا سرانه آئین و ویژه‌های برای سال نو داشته باشند.

بهرت هست اسامی ماه‌های گالشی و ماه‌های شمسی را در دو ستون بنویسیم:

فروردین‌ماه	نوروز‌ماه
اردیبهشت‌ماه	کرچ‌ماه
خرداد‌ماه	اره‌ماه
تیر‌ماه	تیر‌ماه
مرداد‌ماه	مردال‌ماه
شهریور‌ماه	شهر‌ماه
مهر‌ماه	امیر‌ماه
آبان‌ماه	اول‌ماه
آذر‌ماه	سیاه‌ماه
دی‌ماه	دی‌ماه
بهمن‌ماه	برف‌نما
اسفند‌ماه	اسپندار‌ما

یک نگاه گذرا نشان میدهد که این اسامی ماه‌ها با یکدیگر تشابه و تطابق دارند بدینجهت من فکر میکنم ماه‌های گالشی از یک تقویم خورشیدی ایرانی اقتباس شده است. ژنرال

سرپرستی‌سایکس در کتاب تاریخ ایران ترجمه محمدتقی فخرداعی مینویسد ملک‌شاه سلجوقی بیاری عمرخیام و دیگر دانشمندان تقویم تازه‌ای تهیه دید بنام تقویم جلالی.

استاد اقبال آشتیانی در همین زمینه در تاریخ مفصل ایران مینویسد که بسال ۴۶۷ این تقویم بوسیله حکیم عمرخیام آماده شد و بعلت ارتباط نزدیکی که کوهستانهای اشکورات با الموت و حسن صباح داشته‌اند بعید بنظر نمیرسد که این تقویم از آنسوی مرز شرقی بین مردم کوه‌نشین رایج شده باشد زیرا فراگیری تقویم قمری و یکسان نبودن ایام ماه‌ها و نامعین بودن زمان غره و سلخ برای گالش‌ها دشوار بوده است. در تقویم گالشی سال به ۱۲ ماه و هر ماه به ۳۰ روز تقسیم شده و ۵ روز آخر سال به پنجک شهرت دارد و بدین‌ترتیب سال گالشی ۳۶۵ روز میباشد در حالیکه سال شمسی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت میباشد شاید در گذشته برای اصلاح هر چهار سال یک روز چاره‌ای اندیشیده باشند اما در کوهستانهای اشکور چنین اصلاحی در تقویم صورت نگرفته و بی‌گمان سالهای گالشی هر سال با شتاب ۶ ساعت از سال شمسی پیشی گرفته هست و نوروز از جایگاه خویش شتابان تا مردادماه رسیده است.

۲۸ کرچ‌ماه‌گالشی=۵ تیرماه ۷۱

دکتر جعفر طلوعی

- ۱- مرکز اشکورستانی
- ۲- ارتفاعات شمالی اشکور دنباله جبال البرز مشهور به سُماس

## گیله‌وا

گاهشماری دیلمی، مسئله نوروزیل، نام ماه‌های گالشی و بر رویسم تقویم سنتی دیرینه‌سال شبانان کوه نشین گیلان و مازندران براساس یک سری مستندات تاریخی و یادداشت‌های نجومی کهن استوار است که ریشه در سالهای خیلی پیش از پیدایی تقویم جلالی دارد. با اینجهه گیله‌وا نامه آقای دکتر طلوعی را عیناً منعکس کرده ضمناً بابی تازه بر روی محققان و پژوهشگران به مسائل نجومی می‌گشاید تا نقطه نظرات خود را در این مورد برای نشریه ارسال نمایند.

## دوستان تالشی و آستارایی ما

گیله‌وا و صفحات آن متعلق به شماست. با ارسال مطالب کوتاه و متنوع مربوط به زادگاه خود در زمینه‌های فولکلور، ضرب‌مثل‌ها و چیستان‌های محلی، شعر و قصه‌های بومی، اخبار فرهنگی و هنری گیله‌وارا یاری دهید و صفحات آن را پر بارتر و خواندنی‌تر کنید.

## پله گل

آقای مدیر

در شماره ۳ و ۴ مجله گیله‌وا اشاره‌ای داشتید به (پله‌گیل) که همان یارو- فلانی و آدم با جاه و جلال معنی میدهد و معنایی در حد «ایر مرد - کبیر - نستوه و افتخار آفرین» ندارد. جهانگیر سرتیپ‌پور نویسنده فاضل گیلانی در کتاب «ویژگی‌های دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی» گیل را فلانی و یارو معنی کرده‌اند و شادروان افراشته در یکی از شاهکارهای ادبی خود بنام چهار فصل اشاره‌ای به همین «پله‌گیل» دارد که معنای آن همان یارو، فلانی، پولدار، گردن کلفت و سرمایه‌دار و مالک معنی میدهد:

توجه فرمائید

«تو بارجیر ماندی بکوده، برف گوله گوله‌واره  
اوتول شخصی بوق زنه، چل دپاچه ترا، دواره  
اون کی اوپوشت دوخوفته‌نا، شما را ایجورده  
فاندره

من‌دانسه، توئم بدان، هو (پله‌گیل) تی نوکره  
شیره‌تو آبادا کونی، شهری شومه جیر خوره  
بنابراین با طرز فکر و اندیشه اجتماعی (نه  
سیاسی) افراشته، پسیله‌گیل نمیتواند معنای  
(ایر‌مرد - کبیر و محترم) داشته باشد.

تهران / ۲۰ / ۸ / ۷۱ - اسمعیل گلشنی

## گیله‌وا

جای خوشحالی است که خوانندگان گیله‌وا نسبت به مطالب آن علاقه و واکنش نشان داده و در برخی موارد نظرات خود را به اطلاع ما می‌رسانند. ما نیز سعی می‌کنیم حتی‌المقدور نظرات عمومی را عیناً در صفحات گیله‌وا منعکس نماییم. در اینجا به اطلاع دوست عزیز آقای گلشنی می‌رسانیم:

۱- پله‌گیل یا پله‌گل بهمان معنی که در سرمقاله شماره ۳ و ۴ تعریف شد بکرات از زبان معمرین واقف به امور شنیده شده است.

۲- وقتی صفت پله در جلو گل (بمعنای فلانی و یارو به زعم شادروان سرتیپ‌پور) قرار گیرد به آن ترکیب جدیدی می‌دهد (فلانی بزرگ و یا روی بزرگ) و چون بزرگ از صفاتی است که به موصوف خود قوت می‌بخشد پس پله‌گل بار مثبت دارد نه منفی چرا که گل فاقد بار منفی است. گذشته از آن گل بمعنی شخص کس و طرف غایب نیز می‌باشد.

۳- افراشته خود در جایی از نصاب چاپ نشده‌اش می‌گوید:

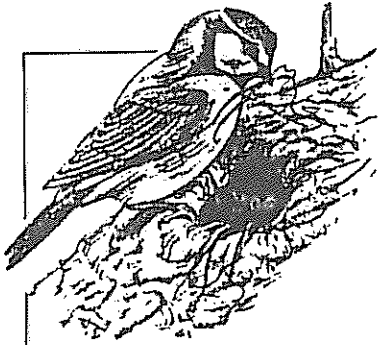
واغوشتن: زچه آب برداشتن

دوچولکسته: پوسیده، ضامن: جدار

ارسی: چارقی، پایزار نام کفش

پله‌گل: اشاره به صاحب وقار

و پیداست که صاحب وقار معنی پولدار و گردن کلفت و سرمایه‌دار و مالک نمی‌دهد.



# پرندگان

## در باور مردم گیلان و دیلمستان

### کولکافیس (چرخ ریسک)

محمود پاینده لنگرودی

یکی عوضی است.

\* آدم بی پول، کوله کافیه شعر گیلکی کیلاسیمان - افرشته.

\*

باور دارند که: روزی پیغمبر اسلام (ص) از دشمنان به غاری پناه برد. کولکافیس، به نشانه خیرچینی، بر بالای غار، آواز سرداد که: بیائید... بیائید... پیغمبر در این غار پنهان است!

(روایت دیگر: ریشه قبا یا شال پیغمبر پیدا بود و کولکافیس بانگ زد:

کجیک!... کجیک!... یعنی ریشه شال پیداست) = گجیک/ لن

اما در این میان، عنکبوت بر دهانه غار تار تنید. چون دشمنان، تار عنکبوت را ناگفته و بکسر دیدند؛ یقین کردند که کسی به درون غار نرفته است... تا همین چند سال پیش، کودکان، کولکافیس را می گرفتند و پر و بالش را به نفت می آلودند و زنده زنده آتش می زدند تا بعد از این خیرچینی نکند! آفت کونه نام دیگر این پرنده، از این افسانه ما به گرفته است.

\*

۱- «کولکافیس، وختی بلبل سَره دورا بنه، بنا کونه خوانسن! \* در گیلان، عنکبوت را نمی کشند! \* گوشت کولکافیس را نمی خورند.

چرخ ریسک = (کولکافیس kulkafis، فیس فیسی fisyfisy، نفت کونه naft.kuney...) پرنده ای است به اندازه گنجشک، به رنگ طوسی با نقش و نگار سیاه. در تهران به انواع آن «سهره» گویند.

می گویند: بلبل هفت بجه می آورد، شش تا بلبل می شود و یکی کولکافیس!

به روایت دیگر: شش تا کولکافیس می شود و یکی بلبل!

کتابه از این است که: بچه های یک پدر و مادر، همه ز رنگ و کار دان و دانشمند و... نمی شوند بلکه یکی از آنان ممکن است بخرم و بی عرضه و بی سواد... شود! \* برگردان فارسی یک مثل گیلکی این است:

کولکافیس، وقتی سر بلبل را دور می بیند، شروع می کند به خواندن!

به کسی گویند که پشت سر آدم مهربانی، رجز خوانی کند که نزدیک به این بیت شعر فارسی است:

«چوبیشه نهی گردد از زهر شیر شغالک به پیشه در آبد دلیر» \* کولکافیس می گویند که شبیه بلبل، چهجه بزند ولی به پای آن نمی رسد:

«کولکافیس زور بزنه، بلبل چهجه بزنه = کولکافیس زور بزند مانند بلبل چهجه نمی زند»

پاینده \* آدم بی عرضه و بی خریزه و بخرم را کولکافیس می گویند:

«همه بلبل نمی شوند، یکی هم کولکافیس می شود!» یعنی: این یکی، خنک و کودن و بی قابلیت است - این

## مطالعات مربوط به شمال

### در مطبوعات کشور

#### آزبان

(شماره ۲۳ - مهر ۱۳۷۱)

\* ساهیان نسیم مهاجر و رودخانه ای دریای خزر: کوشنارتنگو - ترجمه مهندس حسن اصلان پرویز، ص ۷-۲.  
\* دریاچه های بین المللی (۲) - دریای مازندران، مقررات حاکم و دریانوردی: داریوش کریمی، ص ۱۱-۱۵.  
\* پتانسیل پرورش ماهی در آب بندانهای مازندران: علی نصری چاری، ص ۱۹-۲۱.  
\* فرهنگ آذربان - واژه ها و اصطلاحات مربوط به ترکیب و کیفیت ماهی: حسین عمادی، ص ۳۴.  
\* حراست از دریا ضامن تداوم صید و صیادی - گفتگو با آقای مهربانی پور و کارگرنیا: تهیه و تنظیم مدیگی، ص ۳۶-۴۱.

#### آزبان

(شماره ۲۴ - آبان ۱۳۷۱)

\* دریاچه های بزرگ بین المللی - دریای مازندران در عرصه سیاست کشورهای همجوار (۴)، ص ۲-۵.  
\* انجماد و جلوگیری از فساد ماهی: فرهاد محمودی، ص ۶-۹.  
\* خرچنگ آب شیرین در دریای خزر: ترجمه مهندس حسن اصلان پرویز، ص ۱۰-۱۳.  
\* فرهنگ آذربان - واژه ها و اصطلاحات مربوط به ترکیب و کیفیت ماهی: حسین عمادی، ص ۳۱-۳۸.

#### رشد آموزش ادب فارسی

(شماره ۲۹، ۳۰ تابستان و پائیز ۱۳۷۱)

\* شعر و ادب گیلان: محب الله پرجمی، ص ۵۸-۶۷.

#### سپهر ماخانه شبکه بانک صادرات ایران

(شماره ۳۱ - آذر ۱۳۷۱)

\* سردار جنگل - قیام میرزا کوچک خان جنگلی: منوچهر جراح زاده، ص ۱۹.

#### سپهر نشریه سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح

(شماره ۵ - تابستان ۱۳۷۱)

\* تکنیک صفحه ای و مکانیزم پدیده های زمین لرزه در صفحات جنوبی خزر و شمال غرب ایران: دکتر عبدالله قنبری، ص ۳۰-۳۳.

#### سُنبله

(شماره ۴۵ - دی ۱۳۷۱)

\* من کیوی ام: علی سعیدی، ص ۴۰-۴۱.  
\* دست همیشه خالی برنجکار: محمد بشرا، ص ۶۰-۶۱.  
\* گاو - در ترانه های محلی مازندرانی، ص ۶۹.

(شماره ۴۶ - بهمن ۱۳۷۱)

\* گل کاری در مازندران: گزارش از سید شمس الدین مدنی، ص ۱۴-۱۶.

\* نیشکر گیلان: مهندس محرم مصباح، ص ۵۹.

\* بی اعتنایی مسئولین به کیوی: مهندس محمدصادق نظمی افشار، ص ۶۰-۶۱.

#### مناطق آزاد

(شماره ۲۲ - آذر ۱۳۷۱)

\* تولید چای، فاصله زیاد تا خودکفایی: ناهید محرمی، ص ۲۰-۲۳.

#### نشر دانش

(شماره ۶ - مهر و آبان ۱۳۷۱)

\* نطفویان قرن بیستم: ابوالقاسم حالت، ص ۱۶-۱۸.

#### نگاه نو

(شماره ۱۱ - آذر دی ۱۳۷۱)

\* در باب مرزبان نامه: نادر ابراهیمی، ص ۱۸۲-۱۹۴.

#### خواننده عزیز

اگر گیلهوا را می پسندید و با آن همراه هستید به هر طریق ممکن که می توانید آن را حمایت کنید.

#### صنعت چاپ

(شماره ۱۱۹ - آذر ۱۳۷۱)

\* چاپ دیگران: حاجی رضا مطیعه، پدر صنعت نوین چاپ در گیلان: به نقل از گیلهوا ۳ و ۴، ص ۵۹.

#### کار و جامعه

(شماره ۱ - آذر ۱۳۷۱)

\* بازسازی استراحتگاههای کارگران در سواحل دریای خزر، ص ۶۲-۶۳.

#### کیان

(سال دوم، شماره ۹ - مهر و آبان ۱۳۷۱)

\* یک پنجره به لحظه امروز - گفتگو با جلیل ضیاء پور: سیامک افشار، ص ۷۴-۷۹.

#### مجله علمی معماری و شهرسازی

(شماره ۱۸ - آبان و آذر ۱۳۷۱)

\* فضاهای ورزشی (۲) - عمارتهای ورزشی گیلان: مهندس فرهاد روزبهی، ص ۱۵-۱۵.

# مرگ میخواهی برو گیلان

## مرگ خایبی بوشو گیلان

### فریدون نوزاد

مانند آوری (سرگ خایبی بوشو گیلان) یا (مرگ میخواهی برو به گیلان) را در ماهنامه ارزشمند گیله و مطرح فرمودید بجا بود و انتظار می‌رفت پژوهندگان گرانقدر در این باره توجه بیشتری نشان دهند و می‌باید هم چنین باشد و درینجا نشد.

این مانند آوری دیر پنگی حدافل همبای چیرگی تازیان بر ایران و ناکامی آنها از پیروزی بر گیلان دارد و بازگویی دلاوری و جانبازی و آزادیخواهی مردم این مرز همیشه سبز و خرم است. تازیان با یورش‌های خونین خود تقریباً همه ایران را به زیر فرمان آورده بودند، مازندران با داشتن موقعیتی طبیعی چون گیلان، بعد از اندک پایداری و نبرد از در دوستی و هم پیمانی در آمد، تنها گیلان در ایستادگی پیش روی تازیان پای میفشرد. تازیان با همه ایجاد وحشی که در ایران کرده بودند هرگز نتوانستند با ستیز و نبرد پای به گیلان بکشایند، قزوین را پایگاه ساخته و تمام ایران فرا چنگ آورده را نگهبانی میکردند، اما در این پایگاه نیز هیچگاه از ناخ و تاز دلمیان و قوم گیل آسوده نبوده به چنان خوفی دچار گردیدند که بزرگان تازی برای پیشگیری از فرار و بر انگیزتن نیروهای رزمی خود به ناچار احادیثی پرداخته و می‌گفتند که:

پیامبر اکرم می‌فرمود قزوین دروازه‌ای از دروازه‌های بهشت است، رزم آوری که شبانروزی را به تبت جهاد در آنجای باید ویرای بهشت بهره بود (۱) و بسا سعید ابن مسیب از حضرت پیغمبر ص روایت کرده که فرمود:

«شهیدانی که در قزوین شربت شهادت نوشند سرور شهیدان باشند» احادیث دیگر نیز هست که در باره اقامت در قزوین و دفاع از مرز اسلامی که قزوین است آمده‌اند (۲) همچنین ذکر بیه‌بن محمد بن محمود القزوینی می‌نویسد:

(علی ابن ابی طالب (ع) درود خدا بر او باد از حضرت رسول روایت می‌کنند که فرموده:

اسکندریه یا قزوین نباید فراموش شوند، امت من این دو شهر را بکشایند، این دو شهر دو دروازه بهشتند و هر فردی از مسلمانان به قصد دفاع از اسلام تنها شی در یکی از دو شهر مذکور به روز آرد از هر گناهی پاک شود، چنان باشد که نو از مادر زائیده (۳) و بهمین انگیزه و جلوگیری از دستبرد و ناخ و تاز دلمیان همواره ارزشمندترین فرماندهان و سرداران تازی بر این آخرین نقطه مرز اسلامی در ایران گماشته می‌شدند تا در برابر مرز داران دیلمی و گیلک بایستند و نگذارند به شهر سرریز شوند و هستی مردم و مسلمین یغما و تاراج گردد و فرزندانشان به اسارت روند و باز در همین کتاب آمده:

گشتند (۷)

اگر بخواهیم نوشته‌های دیگری در این باره بیآوریم مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود و کوتاه سخن آنکه تمام این نوشته‌ها بیانگر راستین مرگ خیزی گیلان برای بیگانگان متجاوز است، و این اندک مایه را تردید نیست که مانند آوری (مرگ خایبی بوشو گیلان) زابیده آغازین دوره گسترش اسلام و جهانگشایی و یکه تازی‌های تازیان است و تاریخ همین روحیه را در دوران هجوم مغول‌ها و بسی پیشتر ازین دو در زمان اسکندر گجستک نیز باز می‌گوید.

دومین انگیزه رواج مانند آوری به گشتگو نشسته را در باتلاقی بودن و رطوبت فرساینده منطقه باید جستجو کرد و اینهم از دیرگاهان بوده است و دیرینگی پیش‌تری دارد.

سه دیگر که ماهنامه به کوتاه سخنی از آن گذشت،

نیک نهادی مردم گیلان بود در مرگ و میر فردی از خانواده‌ای، من خود شاهد بودم و دیر سالانی چون من گواهی را آماده‌اند، در شهر رشت و دیگر جای‌های گیلان اگر کسی چشم از جهان فرو می‌بست همسایگان و خویشان نمی‌گذاشتند سوگمندان به پخت و پز پردازند، میگفتند آنها را حال و توش پخت و پز نیست، وظیفه خویش میدانستند به موقع سه وعده غذای روزانه را تهیه دیده به خانواده سوگوار ببرند، تا آنها فارغ از غم توجهی دیگر، بتوانند آسوده خیال به سوگ سرائی پرداخته و بر عزیز از دست داده خود ندمه کنند و اشک بریزند، من این بزرگ منشی همسایه‌ها حتی اهل کوی را تا پایان روز ختم در گذشتگان دهمه ولی بزرگ سالان ما می‌گفتند چنین روش پسندیده تا صبح روز هشتم هم ادامه می‌یافت و بهر حال درینجا که دیگر این خوری مردمی به فراموشی و بی‌اعتنایی پیوسته و استناست اگر هم هنوز بجا مانده باشد.

استاد مهدی پروتوی در (ریشه‌های تاریخی امثال و حکم) به این موضوع دقیقاً اشارتی دارد و می‌نویسد: (به طوری که بعضی افراد موجه و مطلع به نگارنده اظهار داشتند سابقاً در بلاد و قصبات منطقه گیلان معمول بود که اگر شخصی دیده از جهان فرو می‌بست به خلاف روش و سنتی که در سایر مناطق ایران متداول است برای مدت یک هفته تمام تسهیلات زندگی را برای بازماندگان متوفی نذارک می‌دیدند تا ازین رهگذر تصدیع و فراموشی مزید بر تألمات روحی و سوگ عزیز از دست رفته احساس نکنند، همسایگان و بستگان متوفی متناً و آشام و ناهار تهیه دیده به خانه عزادار می‌فرستادند و به فراخورشان و مقام متوفی از تسلیت گویندگان و عزاداران پذیرایی می‌کردند خلاصه مدت یک هفته در خانه عزاداران و داغدیدگان به اصطلاح محلی (برنج خیس نمیشد) و دودی از آشپزخانه آنها متصاعد نمی‌گردید..... نمیدانم گیلانی‌های عزیز ما اکنون نیز بر آن روال و رویه هستند؟ در هر صورت راه و رسمی نیکو و شیوه‌ای مرضیه بود.... گیلانی‌ها جداً رسم و سنت پسندیده‌ای داشتند، امید است در حال حاضر مشمول تجدد خواهی واقع نشده آن شیوه مرضیه منسوخ نشده باشد) (۸)

و چه مایه درد و تاسف در واپس نشینی شیوه‌های ولای انسانی است از باصطلاح تجدد و پیشروی تمدن! که نمی‌گذارد دردمندی بی‌دغدغه بر دردش مویه کند.

و اما نوشته زنده باد قدیر بیسه‌بان پایه و بنیان درستی نسلد و هیچ آدم دانسانی از پسر خوردن خود را نمی‌کشد، اساساً معده گنجایش پذیرش مقدار معینی از غذا را دارد و متجاوز از حد را نمی‌پذیرد، مگر دیوانگانی پیدا شوند که برای خودکشی (به معده خود رحم نکرده آفتاب

وقتی که هارون الرشید می‌خواست از راه الجبال به سوی خراسان رود، در شهر قزوین می‌آسود که یک ناگاه چارچیان فریاد سیج بلند کردند، اهل قزوین دکان‌ها را نخته کرده همگی اسلحه در دست از قزوین بیرون آمدند که دفاع از شهر کنند، هارون الرشید پرسید: چه خبر است؟ عرض کردند: دیلمی‌ها گاه و بیگاه به قزوین حمله می‌کنند، اهل قزوین در هراس بسر می‌برند، هارون دلش به حال قزوینیان سوخت، دستور فرمود باروی دوم شهر بنا شود و مقرر داشت که باج و خراج قزوین سالیانه تا مبلغ ده هزار دینار بکاهد. (۴)

یک چنین بخشش کلان زابیده بخشندگی و دلسوزی هارون به مردم قزوین نیست، رشوه‌ای است برای رویا رونی مسلمین قزوینی و تازیان باشنده در آن دیار بارز مجویان دیلمی، بویژه که بدرستی میدانیم:

حجاج بن یوسف که بیست سال (۷۵ تا ۹۵ هجری قمری) والی عراق و ایران بود میان قزوین و واسط جای‌هایی بلند بساخت تا هر گاه دلمیان به قزوین بتازند به شیانگام در این جای‌ها آتش شعله ور بر افروزند و به روز دود انبوه بر انگیزانند تا واسط به در نزدیک‌ترین زمانها آگاه شود و نیرو برای رویا رویی و باز دارندگی اعزام بدارد، اگر چه به ظاهر این کار نمودار شنایی در خبر رسانی است اما در باطن نشانه ترس و خوف است که بجان تازیان ریشه دوانیده و آرامش را از آنان باز ستانده بود (۵)

این مرد دژم خوی نابکار در همین زمان‌ها به خیر رسانان خود دستور داد نگاره‌های از گیلان بنگارند تا از روی آن به گاه پیکار با گیلکان بهره جوید و به سادگی گیلان و دلمیان را به خاک و خون بکشایند و آنگاه از گیلان نمایندگان به واسط خواست و گفت یا کیش اسلام پذیرا شوید یا به پرداخت جزیه گردن نهید و یا جنگ را آماده باشید.

نمایندگان دو پیشنهاد نخستین را نپذیرفتند، حجاج دستور داد نگاره گیلان را پیش رویشان بکشایند و بدانها گفت: با این نگاره که همه جای گیلان را بر ما نمودار میکند به دیری نباید که به دیارتان بتازیم و آن جای با خاک یکسان و به خون گیلکان بیامیزیم، نمایندگان با گردنفرازی پاسخ دادند: (براین صورت تو تنها راه‌ها و کوه‌ها را می‌بینی، سوارانی که پاسبانی این کوه‌ها و راه‌ها دارند نمی‌بینی، هر گاه لشکر بدانجای فرستادی این سواران را نیز خواهی شناخت... (۶) و ابن فقیه در ادامه این سخن می‌افزاید که: (پس حجاج پسر خود را با لشکری به ناخ و تاز دلمستان فرستاد و ایشان کاری نتوانستند به قزوین بر

بخورند تا خود را بکشند!! (۹) و اینهم پذیرفته نیست که نیست....

ناگفته نگذاریم چندگاه پیش عده‌ای واژه مرگ را به مرد بدل نموده می‌گفتند طرز درست بیان (مرد می‌خواهی برو به گیلان) است، البته این نیز دلایل فراوانی می‌تواند داشته باشد اما درست‌تر همانست که تداول دارد و باید دانسته شود که ما حق نداریم به هیچ عنوان در فرهنگ مردمی دخل و تصرف نموده و به میل و رضای خاطر خویش تغییراتی را باعث گردیم.

#### پانویس‌ها

- ۱- بنگرید به معجم البلدان و ص ۵۶ نزهة القلوب حمدالله مستوفی چاپ دنیای کتاب ۳۶۲ تهران
- ۲- آثار البلاد و اخبار العباد ترجمه عبدالرحمن شرفکندی چاپ مؤسسه علمی اندیشه جوان ۱۳۶۶ تهران ص ۱۹۹
- ۳- همین مرجع ص ۱۹۹
- ۴- همین مرجع ص ۱۹۹
- ۵- بنگرید به معجم البلدان یا قوت حموی
- ۶- شهریاران گننام نوشته احمد کسروی چاپ دوم مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر ۱۳۳۵ به نقل از البلدان چاپ لندن ص ۲۸۳
- ۷- همین مرجع ص ۱۲
- ۸- ماهنامه هنر و مردم سال ۱۲ شماره ۱۴۴ مهر ماه ۱۳۵۳ چاپ تهران از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر
- ۹- ماهنامه شماره ۳ و ۴ گیله‌وا

#### نامه‌های دیگر

در شماره اول گیله‌وا دو روایت درباره ضرب‌المثل (مرگ می‌خواهی برو گیلان) آوردیم، و از خوانندگان عزیز در خواست کردیم چنانچه روایت دیگری را شنیده دارند اعلام فرمایند.

خوشبختانه دوستاناران علاقمند چندین روایت در این زمینه ارسال نمودند، منجمله آقای سید عباس آزموده دانشجوی تربیت معلم شهرستان آستارا که محبت فرموده و تذکر دادند که در کتاب «سرزمین میرزا کوچک‌خان» تألیف



بقیه از صفحه ۲۱

اجرای بانوی سپیده‌دم اولین کار بلند انجمن نمایش رشت بوده با بروری صحنه آمدنش انجمن می‌بایستی به مسئولیت خطیر خود بیش از پیش آگاه‌تر شود. با توجه به استقبال نسبی که از نمایش شده انجمن می‌باید بک سری برنامه ریزی‌های مهمی را در پیشبرد کار تئاتر و شکل‌گیری وسیع آن از برای هنرجویان و کسانی که علاقمند به کار نمایش هستند بوجود آورد تا زمینه رشد و خلاقت در تمام سطوح از نظر کار آموزش که در برگیرنده بازیگری - دکوراتوری، نورپردازی، طراحی صحنه و .... امثالهم آنرا

دکتر احمد کتابی درباره این ضرب‌المثل مطالبی وجود دارد. ضمن تشکر از دقت نظر و عنایت ایشان، روایت‌های آمده در کتاب مزبور عیناً جهت آگاهی خوانندگان عزیز درج می‌گردد.

ص ۵۷... رابینو نیز در کتاب ولایت دارالمرز ایران در توصیف آب و هوای رطوبی گیلان چنین آورده است (بیش از ۲۰۰ سال است که تاورنیه و شاردن چنین نوشته‌اند: هوا آن چنان ناسالم است که مردم درباره آنهایی که آمده‌اند تا در اینجا [گیلان] حکومت کنند می‌گویند: آیا این مأموران چیزی را غارت کرده‌اند یا کسی را به قتل رسانیده‌اند که آنانرا به گیلان فرستاده‌اند) [که در واقع خواستن مرگ حاکمان است با اعزامشان به گیلان].

ص ۵۸... بعضی از صاحب‌نظران منشاء پیدایش امثالی از قبیل «مرگ می‌خواهی برو گیلان» و نظائر آنرا آب و هوای رطوبی و ناخوشی گیلان دانسته‌اند و برخی نیز مدعی‌اند که ضرب‌المثل مذکور به مناسبت عدم تمکین و ناراحتی‌هایی که از طرف مردم گیلان برای مأموران دیوان ایجاد شده به وجود آمده است.

آقای احمد کتابی ایضاً در ذیل صفحه ۵۸ می‌افزایند: ... به نقل از کتاب فرهنگ عوام تألیف شادروان امیرقلی امینی، انتشارات دانشگاه اصفهان، جلد سوم، صفحه ۷۴۱... چون هوای گیلان مرطوب و آجاسی (آجام = بیشه، نیزار) است و برای ساکنین مناطق و اقلیم‌های خشک سازگار نیست این مثل در بین ایشان پیدا شده است و برخی هم معتقدند که مقصود از گیلان، گیلان غرب است که بسیار بدآب و هوا و برای مردم اقلیم‌های دیگر ناسازگار است. این مثل در موردی گفته می‌شود که کسی نعمتی نصیبی یا کاری موافق مراسم تمام شود و با این حال زبان به شکایت باز کند، آنگاه در جواب او گویند (مرگ می‌خواهی برو گیلان).

مولوی رابینو در این مورد اشاره‌ایست:

گفت یک روزی به خواجه گیله‌ای

نمان پرسستی، سرگه از نیبلی‌ای

نان همی باید مرا، نان ده مرا

تا بگویم سرترا این یک دعا

چون سند زو نان، بگفت ای مستعان

خوش به‌خان‌ومان خودبازش‌رسان

گفت اگر آنست خان که دیده‌ام

حق ترا آنجا رساند ای دژم

نگاه کنید به دفتر ششم مثنوی ذیل عنوان (دعا کردن

دروش، خواجه گیلان را...)

آستارا - سیدعباس آزموده

در فراروی خود داشته باشد.

بدون حمایت مالی از سوی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی انتظار بازگشت به روال طبیعی و عادی تئاتر امکان پذیر نبوده و می‌تواند با بهره‌گیری از نهادهای چون شهرداری در سرمایه‌گذاری این هنر انسانی سهم بسزائی داشته باشد، تا با این کار هنرمندانی که صحنه تئاتر را ترک گفته‌اند دوباره به جایگاه مقدس‌شان (سن تئاتر) برگرداند. در تمام دنیا بخصوص کشورهای اروپایی مرسوم است که از برای برگزاری تئاتر سازمانهای دولتی نوعی سوبسید می‌دهند و حمایت مالی می‌کنند.

دز پابان این مقوله باید گفت هنر تئاتر گیلان اگر بخواهد در پیشبرد فرهنگ جامعه خود مؤثر افتد، باید از کمکهای بیدریغ مالی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی استان و شهرداری‌های گیلان و یا هر سازمانی دیگر برخوردار باشد. به امید آن روز

غلام رضا آل بویه

# گیله‌وا

به زبان گیلکی

ترجمه فارسی: مورخ الدوله سپهر

ترجمه گیلکی: م.پ. جکتاجی

\* اوناکي خو زندگی جا خیر نیدینه،  
بمردّه بیگیر.

آن را که از زندگانش سودمند نشود، در شمار مردگان  
گیر.

\* هر کی توندی بوکونه، جیلیسکه.  
هر آنکس شتاب کند بلغزد.

\* ندانه تام زنی اونه ندانه لاپوشان  
کونه.

خاموشی نادان، نابخردی او را پرده پوشی کند.

\* هر کی ستم بوکونه، ستم دینه.  
هر آنکس ستم نماید دوچار ستم شود.

\* نواگب بزنی تاوختی اونه ره  
مناسب جا نیاجی.

نباید سخن گویی تا برای گفتار جایگاهی به سزا نیابی.

\* هر کی خورا پیلا کونه، خودشا  
کوچکا کونه.

هر آنکس خود را بتاید خویشن را خوار سازد.

## تپیدورا

محل فروش در تهران

کتابخانه طهوری - نشر سپهر

انتشارات توس

(روبروی دانشگاه تهران)



«جوكول»

بگوتان گه او بیشتر پیشترانه که دوره به خان خانی بو، یته مردای که اونه نام تقی بویو یته جی دیهاتان، اربابه زمینه سرکارگود، تصمیم گیره که بشون خواربا به خانه که شهره مبین زندگی گود، به سری بزنه

خولاصه، خواربه بندیله دوده یو، خو سوغاتیا که به خورده جوكول بو یته پیلا ساروقه مسین دیچارکونه بو را دکفه. خوروس خانه بو که رسه اربابه خانه دره سر. خودیله مبین گوی که: الون آگه در بزتم و ارباب و اونه زنه زاکانا بیداراگونم دوروست نییه، خوبه که بنیسم تا هوا خوجیر روشنا بون. دروازا تکیه کونه بوهره نشینه، اونه نیشن و خووه شون یکی بیو. بداری اصلن مار اونه نچی به بو.

صوبه سرکه بون، ارباب خونوکره همراه خاست بشون دونباله خوار، تا که نوکره دروازا وازا کونه جه ترس وازکونه پسایو خو اربابه گوی که: «ارباب به نفر اینجا خوابیده».

ارباب پیش آیه یو خوبا ئیکه همراه زنه تقی کمره مینه یو آواز بولندی گوی: «هی ... هی، پاشو، اینجا چرا خوابیدی؟» تقی توندا توندی ویریه، خوساروقه دو دسی چسبه یو چن دفا فوچومه یو راسه بونه و سلام کونه. ارباب گوی: کی هستی، چی میخوای؟ تقی گوی: رایتم ارباب جان، رایتم. ارباب گوی: ها، رعیتی، خوب سرخاک چه کسی می شینی؟ تقی که هم خوژ با قایده اونه سره جی وانه وشته بویو هم دس پاچه بو بویو گوی: خاک بر سر جنابالی نیشام ارباب. ارباب که بفامسته بو بیچاره مردای ایشبا بگودای د هیچی نگوی. روکونه به خو نوکر و گوی که: اینو بیرخانه.

نهاره موقه ارباب وگرده خانه، نهار خوره یو، خوچاشته خوه جی که ویریه، حیسابی اینه حال جا آیه. اربابه زنا چایی یو به خوردان جوكول آره اربابه پیش نییی. ارباب به چوپور جوكولا دکونه خو دهان ویه خورده گوم زنه یو یته بداری خوجیرمزه کونه، روکونه به تقی یو گوی که: این چه تقی؟

تقی گوی: جوكوله ارباب. ارباب گوی: باید به من بگی که اینو چطور درست کردی، اما باید فارسی بگی که خوب حالیم شه. تقی گوی: چشم

بانک لغات گیلکی

(۳)

آله: کت، نیم تنه  
 آنتیه: توجه کردن  
 اُوخاس: هوس، طمع  
 بُولُوشتن: باره شدن  
 بیستال: دابزشک سنی  
 پَس چَک: از پشت لگزدن  
 تَقُل: سف دهان  
 تَلاش پَل: تکه چوب پهن و نازک  
 تَنسِس: خمیازه  
 تیکیل: گم شدن، نابینا  
 چَکازُدن: ردیف کردن  
 جیندر: کجکی نگاه کردن، احم کردن  
 چُوت: نهی، خالی  
 چُوسُوجان: تبخال، داراکولا  
 چولوشکه: از پوست درآوردن  
 چیکلیس: پهن مرغ  
 خاری (کودن): تمیز کردن، اشغال را از اصل جدا کردن  
 خَلک: بیل  
 خوروب: سوراخ کوچک در مرز شالیزار، محل نشت آب  
 دَشکافتن: شکافتن  
 دُودیم بره: جاده‌ای که دو طرفش پرچین داشته باشد.  
 دُودِیان: چوب دودخانه (دودخانه: کارگاه خشکاندن برنج)

راختان: راه هموار  
 سَقَه: سبد چوبی  
 سَلوسر: محل ریختن خاکروبه  
 سیاشوگولوت: سیاه شده از فشار کار  
 شُوبارو: جارو  
 شیب خاش: آرنج  
 فُچَن: نخماق  
 فُرقَه: پوزه حیوانات  
 فُلَسکر: نگه چوب سوخته و سرخ شده در آتش

گردآورنده: عبدالحسین رضانیان خمسخی  
 محل گردآوری: خمسخ (اطراف فومن)

بیز: جوالدوز  
 پاخاری: دعوا  
 پاخالی: پا برهنه  
 پُوپُو: پروانه (پوپُو: لباس نو برای بچه‌ها)  
 تُل: برجستگی باسن  
 چَه: چگه  
 دلاق: از بیماری‌های دامی  
 دیپاک: هاون بزرگی که از چوب ساخته می‌شود.  
 زُزا: نوعی برنده سینه سرخ از خانواده بلب  
 فُشور تک: مار آبی که در کف رودخانه روی شن‌ها حرکت می‌کند و دارای سری مثلث شکل می‌باشد و بعضاً برای افراد یا حیوانات می‌بچید.  
 گُلچازَن: چوبی که با آن زنبیل را به پشت حمل می‌کنند.  
 گُلنگز: دامی برای پرندگان، بافته شده از دم اسب.  
 کیشپالیکون: زیر بغل.  
 گیل کاوش: آبدزدک  
 لاؤلی: تاب بازی بچه‌ها.  
 لَلاؤ: گاوی که از تنگی بیحال شده باشد.  
 واگنس: نوعی قورباغه سنی.

گردآورنده: محمود حجازی  
 محل گردآوری: دهستان طاهر گوراب

ارباب فارسی گوم: «اینه اما گویم می می جوكول، ای جوری دوروستابون. می می دتر، می می بشون، می می بیچار، می می کسه، می می جوكول می می آره، می می خانه، می می داره، می فرده، می طشته مین می دکونه، می وایجه، می می بوره، می دنگه سر. یکی ای دیم وامی ایسه، یکی اودیم وامی ایسه، بالا می رد می تَشیراخ، پایین می یاد می تَشیراخ، می تَشیراخ، می تَشیراخ، می می شود، می می جوكول».

اربابا که اصلن هیچی حالی نوبوبو، فقط تقی حرف زان اونا خوش بومابو، یته توره خنده کونه یو به موشت جوكوله دکونه خوددهان.  
 بهزاد تیزرو - سیاهکل

# تازه قانون

قسمت دوم

«تازه قانون» برشی از انجیل است که به زبان گیلکی نوشته شده و در انگلستان به طبع رسیده است.

## تازه قانون



حضرت عیسی در سان رابع به باکی دل عقد و طلاق  
 شناسایی اولیا مکتبه نوشته زنا نواز کردن آنا من شمارا که هر کس آنا زنا کاشم  
 بدنا زره هر وقت که خود دل سان اولی امر ازنا نکرده پس اگر نمی راست چشم ترا  
 گول زنده ادا مکن و فشان جو که ره تیره که ای سید ازنی جان فشاوه بید با  
 تمام تی جانبا آتش چشم میان تاودید و اگر نمی راست دست ترا گول زنده  
 اونا وارون و در فشان جو که تره بشر فایده داره که آنا سکه ازنی جان نابود  
 بسبب تا تمام تی جانبا آتش چشمه میان تاودید و مکتبیدی هر کس خواهی از خون  
 ۱۹۱

سیوا به اونا طلاق فایده آنا من شمارا که هر کس لغیر از عفت زنا خو زنا طلاق  
 به خوش اونا بزنا کردن و لوداره و بهس طلاق بدنا زنا بره خوش اونا بزنا کردن  
 واداره -

### رابع برت گفتن


شناسایی که اولیا مکتبه نوشته دروغ نواز کردن و اگر قسم خوری برستی  
 و فاشن آنا من شمارا که هر کس خورید نه با سان چره کی عرش خدایه و نه زمین  
 چره کی خدایا جیره و نه باور ششم چره کی پادشاه نکره که شیره و نه تیر ششم خور  
 جو که آنا دانه تی مویا سفید یا سیاه شانی کردن آنا شیمه حرفان بچین آنا آنا  
 و نه زنده جو که شیره از آنا شان سلطان گاره

### دستار با دشمن

شناسایی کی اولیا مکتبه نوشته چشمی چشمی و ودانی بدنی آنا من شمارا  
 کم شمرین امر ادعوا نکرید آنا هر کس تی راست و ماسپی زنه تی صورتا و اگر آنا  
 بس او طرفا هم بزنده اگر اینفر خواهی تی امر ادعوا بکره تی قبا یا فاکره تی عیبا  
 هم اونا فادان اگر اینفر ترا زور کرده یک فرسخ اولی امر ابیسی تو و فرسخ

اولی امر ابوشو هر کس از تو ایچی بخواسته اونا فادان و اگر اینفر از تو دهن بخواسته  
 تی صورتا و اگر فادان شناسایی اولیا مکتبه نوشته تی همه به امر محبت کنون  
 دنی دشمن امر او دشمنی کنون آنا من شمارا که شمشیر دشمنان امر اکتب کو بد و اوش که  
 شمارا نفرین کوسدی اوشا نره برکت بخواه و اوشا سیکه از تو دوری کونیدی اوشا نره  
 خوبی کنون و بهرکی شمارا فاشن دهر و از زار لانه اولی ره دعای حیر کنون تا شیمه پرده  
 که آنا من بسیارین بر بید جو که خدا خواقتا بهم خوبان زره تا به دهم بدانه و  
 ما برنا هم عادلانه باران و هم ظالمانه جو که اگر همین اوشا نره که شمارا دوست  
 داریدی محبت کو بدید چه چیزی داریدی بگو با جگران هم با تو تو نیندی؟ و اگر  
 همین تی بارانا سلام بگدی خوبی داریدی بگو با جگران هم با تو تو نیندی پس  
 شما هم کامل به بید با تو ای شیمه پرکی در آسمان ایسا کامله

گیلکان منتشر کرده است:

  
**دیگر گیمای دستوری**  
 و  
 فریبک و آره نامی گیلکی  
 جهانگیر سرتیپ پور

## نوروز

بهار ایسه سوار ایسه می نازنین خورشید اسب نوروز ایو  
 خوشم خوشم که دیو زم بنه سر پا جیر دل باز پیروز ایو  
 بیابزن بجام من تی جام و اهل او پارساله سوز ایو

سوز سرما بشو غم بیگجا بشو پابگویم یاران

تر بیه فرخنده تازه سال مرهم

تر بمانه خوشی اقبال مرهم

تر بایه شادی در همه حال مرهم

بهمه یاران بکس و کاران خوروم بیه روز کاران

هفت سین ور رو بآئینه خوشتر دارم من

شمع و جمع و جام زرینه خوشتر دارم من

عیدی از او مهر گنجینه خوشتر دارم من

نوگل کش شمه صاف و بیفش کم صد سال به اسلان

تر بیه فرخنده تازه سال مرهم

تر بمانه خوشی اقبال مرهم

تر بایه شادی در همه حال مرهم

بهمه یاران بکس و کاران خوروم بیه روز کاران



اما جنگل خوسیم ببریم پلنگیم  
 ایتا زخمه مرا هرگز نلنگیم  
 تانیم تی سر پوره امرا برار جان  
 هزار تا دوشمنه امرا بجنگم

ابراهیم پگاه - رشت

مو او چونچو کشه خونه بدوشم  
 خوروس اوئی نوکوده مو بهوشم  
 پیاده روز و شو، ماله به ماله  
 ئی لقمه نونه ره در جنب و جوشم

محمد دعایی - لشت نشا



### بدا تر دوس بدارم

بدا تر دوس بدارم

بدا می چومه تره را فودارم

بدا می آرسو تی را مته نا

شور - شور دواره

بدا کوهانه سره، پا تو بنی گول بواره

صوبه آفتابه مرآ

همه بشد گول بیچیند

بدا گولباغه میان تر بیدیند!

\* سفری رخته دوکون

ترا افسانه چاکون

ماه مانستان شبانا تو وله گیر

هرته گول سورخه، بیچین تو دسه گیر

می دینه ره تو آ رایا پیشه گیر

تو مرا گریه میان خاندن باور

تو مرا خاندن میان گریه باور

بدا یالمنده تی گردن تاوادم

بدا من تر خوشادم!

بدا من تر خوشادم ...

غلامحسین عظیمی

کوچصفهان اردیبهشت ۶۹

ارسو = اشک . راتمه = راه باریک . یالمنده = رنگین کمان

# گیلگانه

## کلی

۱

چندر زحمت کشه دار  
تا تی تی بز نه!  
باد،

چی آسان آیه شه.

۲

شله وی دار و زلزله  
گب فراوان داریدی  
زواله روز.  
تلابو گوش واداری.

۳

گورتک بترکت  
بچکت ای توکه آب  
می دیم کولا.  
تو چون بترسه ای  
بخیالی گریادرم

۴

ای وار بدار  
وارش بوشوره گولانا  
دیل واستنا  
باغبان چی کم داره؟

تی تی = شکوه  
شله وی دار و زلزله = بید مجنون و زنجیره  
گورتک = رعد و برق  
دیل واستنا = دلخواه ، باب دل

# آهنگهای محلی شمال ایران

## پاچ لیلی

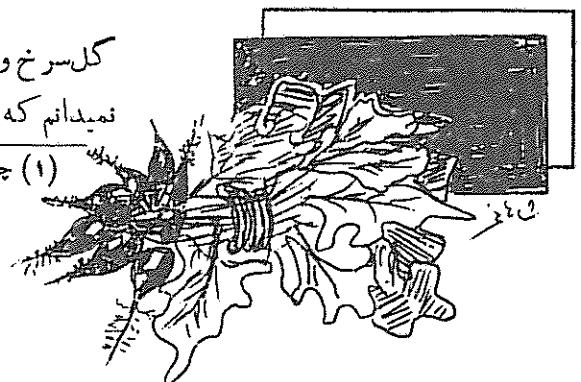
این آهنگ ساده زیبا در فونم متداول است و از دو قسمت تشکیل میشود که جزء اول در دشتی است و با کلمه «جان جان» که بطور دسته جمعی خوانده میشود پایان مییابد و جزء دوم که دو مرتبه تکرار میشود و با دو کلمه «پاچ لیلی» تمام میشود بمایه شور فرود میآید و برای خواندن يك دو بیتی، باید تمام آهنگ دوبار خوانده شود.

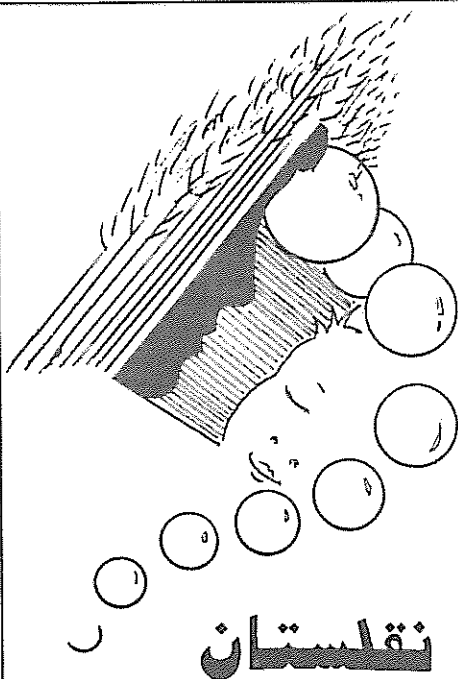
*♩ = 60*

la - te - ge - may to - com - man te - ne bu - dam  
jân - jân go - te so - xo se - fid ra kâ -  
te bu - aam pâ - ce ley - li

تشنه بودم ، لب چشمه رقتم گل سرخ و سفید را کاشته بودم ، ای لیلی کوتاه قد	(۱) لب چشماي (۱) بشم (۲) من تشنه بودم - جان جان گل سرخ و سفید را (۳) کاشته بودم - پاچ (۴) لیلی (۲ مرتبه)
در گل سرخ و سفید ، کمتر سیاهی هست نمیدانم چرا یارم بی وفاست	(۴) گل سرخ و سفید را کم سیاه (۵) یه (۶) - جان جان نمیدانم که یارم بی وفا یه - پاچ لیلی (دو مرتبه)
(۱) چشمه (۲) رقتم (۳) را (۴) کوتاه (۵) سیاه (۶) باشد	

برگرفته از کتاب آهنگهای محلی، دفتر اول  
ترانههای ساحل دریای مازندران، از انتشارات  
اداره موسیقی، ۱۳۲۳





## نقلستان

نقل گومه نقلستان  
سیاسک بوشو در آستان

ترجمه به لهجه مرکزی (رشت)

دو تا برار بید، ایتا زرگر بو ایتام بوشوبو در بیابانی در ایتا دیر ریاضت بکنه کی زاهد بیه. مردم و خیش و قومان اونی ره آب و نان رسانه‌اید. زاهدم آب و نانا و گتی سفره خالی پس دایی.

ای روز زرگر برار بیده اونه سفره خالی نیه، بیده ایچی سفره میان دره بفهست کی اونه برار به درجه‌ای برسه کی آتسا تانه پنبه میان بداره. آئی دغه کی نان و پنیری اوسه کوده خو براره ره کاغذ بینویشت برار جان تی سوغات برسه، خوشحال بوبوم. حله وقته کی بایی ترا بیدینم.

زاهد کاغذا بخاند راه دکفت با مو شهر واپرس واپرس خو برار زرگر دوکانا پیدا بوکود. براران همدیگرا بیده‌اید خوشحال بوبواید. زرگر خو برارا پشته پیشخان دوشکچه رو خو جا سر بنیشانه. بوگفت هیا بنشین من بشم خانه بگم نهار چاکونید، هر کس با مو واپرسه بوگو من الان آیم. را دکفت بوشو خانه.

زرگر زنه قشنگی داشتی، زناکا بوگوفت هم نهار چاکون و هم تی چادرا تی سر بنه بوشو دوکان، ای نفر می جاسر نیسته، غیره نیه، می براره. تی گردن بندا بیرون اوری نهی پیشخانه سر. ای جور کونی تی رویا می برار بیدینه. گردن بندا نهی گی آیه خرابه را دکفی آیی.

زناکم مه کارا بوکود. زاهد کی سالیانی قشنگه زناک نیده‌بو، ای دفا اونه دلیل بجست. تا بامو بگه من اوستا نیم بیده وارث بامو. نیگا بوکود خو سره جور بیده وارث نیه، آبه پرچینه میان آویزانه. زرگر کی خو زنه پشته سر باموبو بوگوفت برار جان ناراحت نبو، بدان کی آتسا در بیابان پنبه میان داشتن هنر نیه، بلکه شهره میان آبا پرچینه میان داشتن هنره.

«نقل» این شماره گیله و اقسه دو برادر است یکی زرگر و یکی زاهد. عصاره این قصه امروزه بصورت اصطلاح و ضرب‌المثل معروفی در رودبار و روستاهای پیرامون آن شنیده می‌شود. قدیم‌ها بهنگام صرف غذا و بیشتر در مهمانی‌ها وقتی میخواستند شروع به خوردن کنند دستهایشان را با آفتابه لگن می‌شستند و گاهی این عبارت را به مطایبه می‌گفتند:

«انشاءالله به عروسی ره کیلکا کونا پرچن میون آب دس پدم»

یعنی انشاءالله در عروست میان غربال روی دست دختران آب بریزم»

این قصه بومی که از لویه رودبار رسیده عیناً به لهجه محل ثبت شده است. در پایان برای تطبیق با لهجه مرکزی و تفهیم گسترده‌تر آن برای دیگر جاهای گیلان (بویژه بنا به درخواست عده‌ای از دانشجویان رشته زبان شناسی) به لهجه رشتی نیز برگردانده شده است.

## زرگر و زاهد

دو تا برار بان، بتا زرگر به یتام بشیبه در بیابونی در بتا دیر ریاضت کشیبه که زاهد پبو. مردم و خیش و قومون انیره آو و نون برستانه. زاهدام آو و نانا او گوته سفرا خالی برستایه.

یه روزا زرگر برار پدی اینه سفره خالی نیه، پدی یچه سفره میون دزه بفهجمست که اونه برار به درجه‌ای برسیه که آتسا تونه پنبه میون بداره. این دغه که نون و پنیری برستای خو برار ره کاغذ بینوشت برار جن ته سوغات برسی، خوشحال بپام، حلا وقته که بتی ترا بویم.

زاهد کاغذا بخوند راه دکت بومه شهر آپرس آپرس خو برار زرگره دیکننا پیدا بگرد. برارون همدیبرا بدین خوشحال بیان. زرگر خو برارا پشپ پیشخوان تشکچه رو خو جای سر بینوونی بگوت هجه بنشین من بشم خونه بگویم نهار چاکین، هر کس بومه آپرسی بگو من الان آهام. را دکت بشه خونه.

زرگر زن قشنگ داشته، زناکا بگوت هم نهار چاکن و هم ته چادرا ته سر پنه بشه دیکن، یه نفر مه جای سر نشیته، غیره نیه، مه براره. ته روی چادرا آکنی ته گردنا بندا بیرین آری نهی پیشخونه سر. یه جور کنی ته رویا مه برار بوئه. گردن بندا نهی گوئی ایچه خرابه را دکنی آهی.

زنک هم مه کارا بگرد. زاهد که سالیونا قشنگ زنکا ندیبه، یه دغه اونه دل خور بجست. تا بومه بگوئه من اوستا نیم پدی وارث بومه. نیگا بگرد خو سره جور پدی وارث نیه، آبه پرچن میون آوزون به خونه. زرگر که خو زن پشپ سر بومیبه بگوت برار جن ناراحت مباش. بدون که آتسا در بیابون پنبه میون داشتن هنر نیه بلکه شهر میون آوا پرچن میون داشتن هنره.

لویه رودبار - نصرت‌الله خوشدل

## سِئَلِي

ئى قَنه خُوب زَنديگى بُو كود. «سئقلى» كار داشتى. آلان جِه خُو آها فادانم پشيمانه. «بيگوم» جِه هه جوانى بشكفته بو. زنديگى بيگومه دكه تانا كوده بو. ئى سَفَر راس راسى بوشوبو زرجوبه روبار دكفه خوره دوشكانه اما «تولخومه» واسى آكارا نو كود. خاب زنديگى هر چى بيه هنده جان شيرينه!

□ □

هنده نى مقرر سَر باموبو ... «سئقلى» ديمشكانه ماسان اونه پوشته سرا را دو بو. ائى دفا كيتير «سئقلى» پيشنى مئن توشكه بَره نوبو. شفات دايى ئى جور خانداندا گازا گيفته داره به خانه بردن دره.

خيال كودى مقرر سه غور سه بست، خولا بوسه. گويا سئقلى كار بيافته بو، اونه صاحب كاره ديل اونه بوسوخته بو، ئى بورجه مواجبه اونه پيشاكون فادابو.

«سئقلى» زنديگى هميشك توبين سال بو. هميشك خوزنا گوفتى: «ايچه ده موختر بوكون، ايچه ...» «بيگوم» گوفتى: «آها فادان دو بوم چَره مى دهان لال نوبو! مردوم همه چى لاتوار كونيد امان اوشانه لاتوار بوكوده ناجا داريمى.»

پريرو بو «تولخوم» نئك كوتن دو بو، سئقلى تولخوما لوسه لوسه بدا. «تولخوم» ويريشت جايى بونا بيگيفت. هتو را دكفت اونه پا پيله پنجه دكفت تومان بَره ميان، توبه توبه بو خورده، قايم مچَه امرا بو خورد زمين. بازون «بيگوم» بو كى سئقلى يا فوتور كسته بو: «خاب، تى ديل فنا گابوبو. ده مزاق نارى، نخايى نجاق بزنى؟»

□ □ □

مقرر سر بو، كوچه سرا مردوم دُوستيد، جمعا بوسيد. سئقلى جانه مئن پركش دكفته. چوم، تيره پيرا شو. «بيگوم» خورا بي گيله به خاك زيبى. صابخانه اونه دسا گيفتى داشتى.

«سئقلى» تونده تاكيدى بال شو كوفه مرا مردومه ميان را وا كوده جولوب بوشو. قورا بيا جمه كى زوغونى بو بوسته بوجه «سئقلى» دس بكفت بي جير. «تولخوم» ياواش ناله كودى يو خو مارا دو خادى. اونا، كشا گيفته بيدو بيرون بارده بيد.

«بيگوم» خوسرا بو جورا گيفت ايتا كوچى زاك، پاورانده زاي، چلكه ديم، بينيك بَره تومان، ايتا قورا بيا جولا گيفته داشتى جمه ور نيشته بو.

على كوگايى

هنده نى مقرر سَر باموبو ... هنده «سئقلى» اونه پوشته سر را دو بو. ائى دفا مسته ملنگان. خورم گب داشتى خو زنه زاكه امرا بزنه. دسه مئن ايتا جعبه قورا بيا دو بو. ده، دس خالى خانه نوشويى. ده اونه زنديگى سرمايى جا، نجاستى. زنديگى اونه شين خيلى دچم داشتى. خيلى فلنگستى. اونه زنديگى، واس لنگى بارده بو.

خوره به فكارا شوبو: خانه فارسَم، هتو درا وا كونم صابخانه مى رافا ايسا، قاچانايى كى شوتدزم مرا گيره: اوى عامو، تى مرايم ... اونه گبه واوينم ولانم دهان چالاكى بوكونه:

«بفرما، مشته خانم» كرايا فادم. «بيگوم» كى صابخانه نالستنا نيشتاوسته، باور نوكونه من بامويم. هاى خوفيله فه وره. قوراييا يا اوتاقه كش نهم، اوتاقه سر جاكش نيشينم وينا كونم «تولخوما» قجى قجى دان ... تولخومه بالا گيرم مى مرا، دوتا مرداكه ماسان شيم سلمانى اونه كلا تاشم. دوتايى، كله خوسى كونيم.

□

مقرر كى فارسه يى تولخومه فوجوردگى بو توركى ميدى، ايتا بيله آييله انگاره اونه كوچى ديله سر قورصى كودى. دمه رو، اوتاقه كش كفتى ياواش ياواش ونگ زيبى كى شاستى اونه نئك كوتنه ايشتاوستن. «سئقلى» جِه خوروسخان تاله چراغ روشين هايالايى مچى كودى كاره واسى. زنديگه دباختن دو بو. دايم «سئقلى» پيشنى تاك كيتير توشكه بَره داشتى. هيچكى اونه جا گب واورين نئاستى دفاتن دمنغ كودى.

«بيگوم» اوتاقه فنجين فنجين و جكه جايه كى تومانا كودى، بغض بو گولى اوتاقه كش خوره به فكارا شويى. اوتاقه ناما بنا بو كورانه گاچه! هر وخت «سئقلى» مرا رافا گيفتى اونا سر كوفت زيبى: «دينى چوتو اكور كه گاچه دورون اسسقا كودن درم!»

## واژه‌ها

تو بين سال = سال مرگ و مير و سياه	كيتير = اخم
موخمر = حوصله، صبر	پيشنى تاك = بالاي پيشانى
لاتوار = حيف و ميل	فنجين فنجين = رفت و روب
نئك كوتن = گريه كردن (كودك)	جكه جا = جابجايى
لوسه لوسه = نكان دادن مبتد	كاچه = طويله
توله توله = تلو تلو	فنه = دوره - مرحله
فناس = آسوده، راحت	اهافادان = بله گفتن بهنگام عروسى
پركش = رعشه، لرزه	دكه تان = از پا افتاده، ناتوان
تيره پيرا = تيره شدن چشم	دوشكانه = غرق كند
بال شو كوف = آرنج	ديمشكانه = مثل گذشته
بينيك = وصله	بست = سد
جولا گيفته = به دندان زده	پيشاكون = پيشاپش

هنده = باز هم
مقرر سَر = غروب
مسته ملنگان = به آهنگى
قوراييا = شيرينى
دچم = بيچ، مجازا فراز و نشيب
فلنگستى = مى لنگيد
واس لنگى = اختلال
قاچانايى = قاچاقى، مخفiane
قجى قجى دان = قلقلك دادن
فوجوردگى = افسردگى
هايالايى مچى كردن = ول گشتن
توشكه = گره



اوپیشانیہ، چیل پنجا سالہ پیش، امی شاعرانہ میان داب بو کی خوشانہ  
 شعرانا ایٹا ورقہ سر چاب و مردومہ میان پخشا کودید، چی فارسی چی گیلکی، آ  
 شعران ای برگ شگری کاغذہ رو چاب بوستی واونہ پیلہ پیلہ قیمتہ دہشی بو.  
 چن تا جہ آجور گیلکی شعران امی ورجا نہا کی سعی کونیم گا کلف اوشانا  
 گیلہ وامیان چاب بو کوسیم تا اگر روزی روزگاری اویرا بوستہ ناقلن ای جگا  
 چاب بو بوستی بی.

تک شماره يك ربال

ضمیمہ روزنامہ باستان

## (خانہ تگانی عید)

او کوفہ هر کساتی چوم . بیہ امریکائی رخت  
 خواہ آجیل بیہنہ تاواہ امسال انہ بخت  
 مثل کاری کو پرو بابوب هوب

او گوشه تومان بره . بوستہ مشغول نکار  
 بیبا بشیم باغ میان ؛ داغ میان . رود کنار  
 رو سیاهی ہسانہ زغالی رہ

کول بیدین ؛ تاج مانستن نیشبنہ بولبولہ سر  
 د وریز ، غصہ نخور . خاک دوعالم بولہ سر  
 ہمہ درد و غمات چاق وابہ

کو آتش زیندی، کید سبب سلامتہ  
 گرچہ مثل باج ابوانفضل انہ قد و قامتہ  
 > ایبرتہ نیکی من تی آتسا <

جای سوزن نمائہ ، بس زن چادر بسرہ  
 بیدم آہستہ بہ معصومہ کہ آبچی قمرہ  
 میوہ شیرنی و آجیل بی ہینیم

غیر دختر بخدا بیست و دو تا طفل خارم  
 در آجور بچہ کاری ابن سہرود ہرارم  
 نتانسم خانہ بشم ہم از ترس

بیدم اخانہ میان زاکان کنید ویلازولوز  
 می دسہ گناز بیکیفتہ ، انم بیو قوزبالا توز  
 بو کودہ حقیر ہم از خانہ فرار

حامل شیرنی و آجیل دو بیستا نو کمرہ  
 ای نفر یکشاهی نارہ ، ای نفر ملیونرہ  
 ای نفر بول میان قلط زنہ

خانہ یہ موشک مانستن کنیدی اول سال  
 تاکہ از خانہ فراری بیہ اندوہ و ملال  
 امسانم خانہ تکانسی بکنیم

الان از ظلم عزیز دوردانہ ویرانہ ایسہ  
 ا دلار جان ہرار ، مبلغ بیمانہ ایسہ  
 فکر حمل کاول و لب بیہیہ

بیکیریم از امی خانہ کیک و ساس ولا ہدان  
 او موقع من شمارا کم بخدا از دل و جان  
 ہمد ، شیمی دتہہ سہ چارک بیہہ

مید نوروز بامو . کول بو کودہ دار و درخت  
 < رضامار > وول خورہ ، جوش زنہ مثل شخت  
 ایٹا شوہر بو کونہ شوہر خوب .

کاول و گناہ گیلہ مرد او سادہ بو شو بچار  
 نطقہ کشی جار ریز ، عید بامو مشتی ہرار  
 نکفتسم فصل زمستان گذرہ

دوریز، کوش بدن، چرخوانہ بولبول کولہ سر  
 چشم اشک مانہ شبنم بخدا سو بول سر  
 بول مصرف چبہ ؛ چاق ساق بیہہ

شب چہار شنبہ سوری . کوچانہ دم قیامتہ  
 تو نانی . من چی بکم . مندلی زن غلامتہ  
 با اوصاف واز کونہ مثل قورباغا

تونانی میدان سروقت غروب چی خیرہ  
 ہہ اش جیق و داد آخ می سر آخ می کمرہ  
 بیبا بشیم آتیل و باتیل بیہنیم

من بیچارہ بدبخت کہہ یک تاز نارم  
 ہمہ تا سال دو تا یا کہ سہ تا بچہ کارم  
 چہ غم و غصہ دارم من ؛ واپرس

می دیلا سنک بو کودم بشوم بخانہ ہریروز  
 می زنای واز بکودہ می سریشل جین گوز  
 ایٹا بام بزہ می سر چقلان مسار

عوضش خانہ ارباب نانسی چی خیرہ  
 ای ہرار ، چی واپرسہ ملکک خر توخرہ  
 ای نفر آہ نارہ سودا بو کونہ

زناکان خانہ تگانی کنیدی عید مجال  
 خوشانہ چاکوینیدی آلہہ حسن و جمال  
 چی خوبہ شور و تیانی بکنیم

امی ایران گرامی ، کہ امی خانہ ایسہ  
 تو گی امریکا کار نوع پرستانہ ایسہ ؟  
 کہ امی کشور صاحب بیہیہ

د بیاید ملت ، ایران ہدہیم خانہ تکان  
 ہریم فقر و فساد و غم و در دجہ میان  
 شیمی عید وما را مبارک بیہہ

کتابخانه انتشار می کند

# تاریخ انقلاب جنگل

( به روایت شاهدان عینی )

تالیف شایروان

محمد علی گیلک ( خمایی ) آریسر فرانک «لایه» جنگل

ماهیای بعد از شکست لیگ جنگل - عدهای از رهبران و فرماندهان این جنبش مردمی در نظر و سرپرستی شایروان گیلک انتخاب شده اند و طی گفت‌وگوهای مداوم و معنوفات ذهنی خود را همراه مستندات موجود بصورت مکتوب در آورده در اختیار آریسر خمی که در میان جنگلیها از حسن شهرت بسیار برخوردار و به آرزوی و مسبق خمیست تا سرور شود قرار می‌دهند - تاریخ انقلاب جنگل حاصل آن گفت‌وگوها می‌باشد اما در نهایت در حالی چاپ شده و نسخه منقح هر دو آن که پس از آن در خارج کشور حلقه می‌دهد اینک بعد از گذشت ۳۲ سال از شکست لیگت و وفادارت رهبر آن منتشر می‌شود .

پهون در این کتاب خاطرات و یادداشت‌های چشمی از رهبران سیاسی و نظامی، مخالف و موافق لیگت از جمله :

صالح صالح - میرزا علی خان طالقانی ( طالع ) - میرزا ابوطالب ترقانی  
میرزا غلامحسین جوینده - میرزا محمد بهشتی اشانی - مرگور بتسکیان  
اسماعیل خان جنگلی - حسن بهری - سعادت خان درویش - حسین جیووت  
کانونک - دکتر آقاخان - سلطان الوائیلین خنجالی و دیگران  
تألیف شده است . تاریخ انقلاب جنگل ( به روایت شاهدان عینی )  
می‌تواند بعنوان یکی از مستندترین کتابها در باره لیگت جنگل و تاریخ معاصر ایران  
بشمار آید . تاریخ انقلاب جنگل همراه اساور و اسناد و مدارک تازه  
در بیش از ۴۰۰ صفحه به طبع وزیری و جلد لوکس نرودی منتشر می‌شود .

## گیله‌وا

### برای ماندگاری خود

### آگهی می‌پذیرد.

نشانی دفتر: رشت

حاجی آباد - ساختمان گهر  
داخل پاساژ - طبقه دوم

### مرکز خرید گهر

(رشت - خیابان انقلاب - ساختمان گهر)

مغازه‌های این مرکز آماده فروش است  
طبقه اول - ایده‌آل برای تجارت و معرفی انواع کالا  
طبقه دوم: مناسب برای خدمات فرهنگی و هنری

تلفن ۲۸۲۶۰-۲۳۳۳۷

### آموزشگاه زبان ملت

آموزشگاه زبان انگلیسی ملت با روش  
آموزشی مؤسسه شکوه تهران جهت  
دوره‌های مکالمه و گرامر در سطوح مبتدی،  
متوسطه و پیشرفته جهت ترم بهاره ثبت نام  
می‌کند. با استفاده از نیم قرن تجربه مست  
آموزشی شکوه تهران کلاسهای مکالمه در ۶  
نرم و مبتدی در ۷ ترم بوسیله مدرسین  
خارجی تدریس می‌گردد.

آدرس دختران: رشت - سزه میدان - جنب  
سینما ۲۲ بهمن کوچه احساب تلفن ۲۳۳۳۷

آدرس پسران: رشت - خیابان سعیدی -  
روبروی سه راه معلم تلفن ۲۰۳۱۱

مؤسسه زبان انگلیسی زیر نظر شکوه تهران  
شروع ترم: ۱۵ فروردین ۷۲

### حروفچینی کامپیوتر لیزری کوهی

فارسی - لاتین - عربی

تهران تلفن: ۴۳۹-۲۵۰

## گیلانیان عزیز

با خرید یک سری کامل از کتابهای «نشر گیلکان» در زمینه‌های  
تاریخ و جغرافیه، فرهنگ و هنر، زبان و ادبیات و آداب و رسوم گیلان  
می‌توانید به یک مجموعه ۵۵ جلدی از کتابهای گیلانی‌شناسی دست یابید.

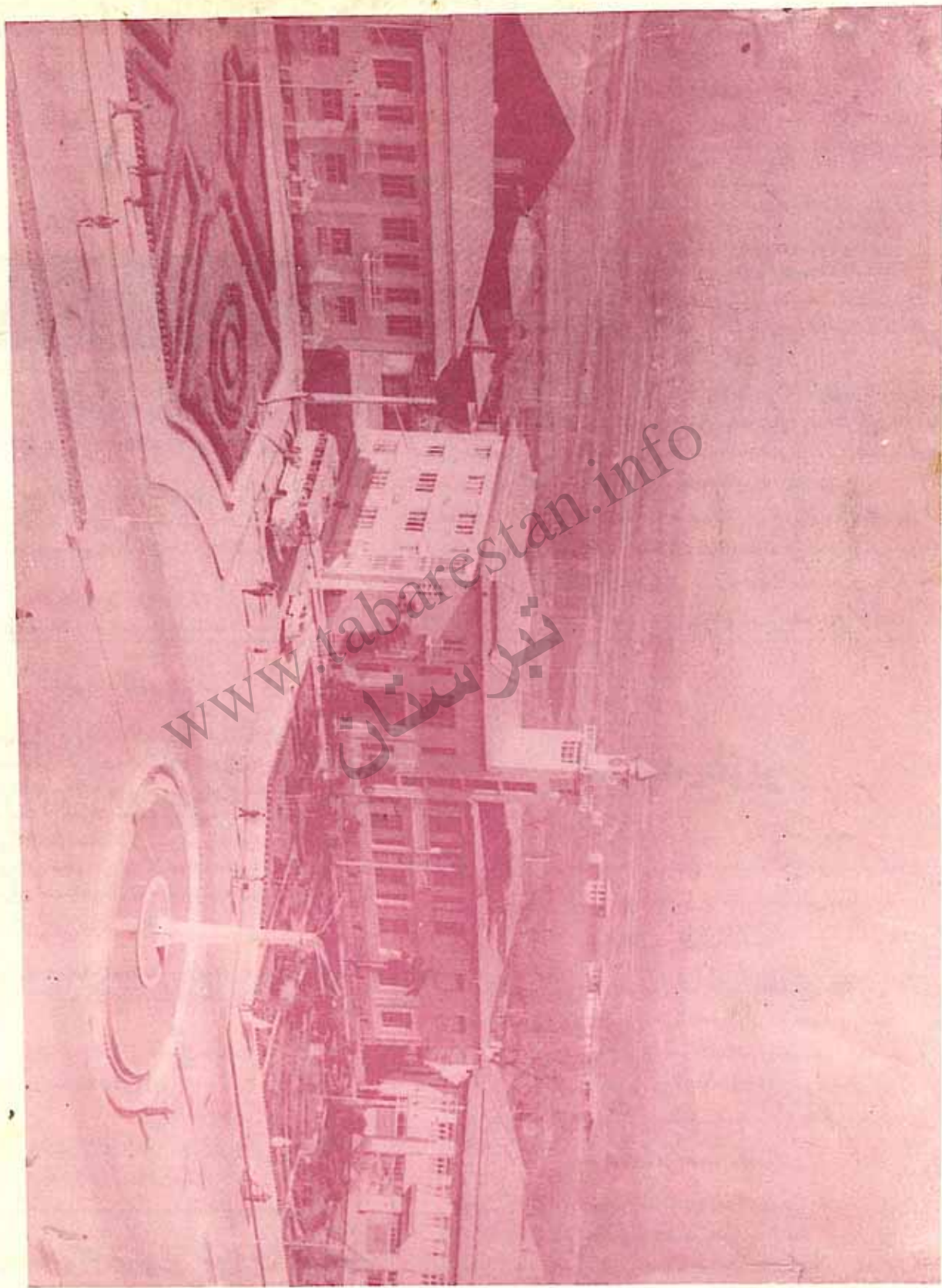
### نشر گیلکان در خدمت شماست

در هر گنجای کشور که باشید برای این کار کفایت فقط مبلغ ۱۷۰۰ تومان  
به حساب جاری شماره (۶۰۱۶۰) بانک ملی ایران، شعبه مرکزی رشت  
واریز کرده، اصل فیش یا فوکی آن را همراه نام شما با نشانی دقیق پستی خود به  
آدرس: رشت - صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۴۵ نشر گیلکان  
ارسال دارید، کتابهای درخواستی در اسرع وقت با پست سفارشی برای شما فرستاده می‌شود.

### نشر گیلکان در خدمت شماست

اندوه دوری از راه گناه و عیار نرسد، رایا مطالعه کتابهای مربوط به گیلان از چهره خود برداشته  
و خود را در هوای «گیله‌وا» سرسبز احساس کنید  
«گیلکان» در زبان هر فصل برای نشر کتاب استوار شود. آخرین اخبار کتاب گلایه را با شماره ۱۱۸  
سایر دفتر: اوتب - حاجی آباد، خیابان گیلانی، کوچه صفاری، شماره ۱۱۸  
سایر پستی: اوتب - صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۴۵ گیلکان

روز دسر - اواخر دوره رضاجان



www.tabarestan.info  
شهرستان

آبپنوا